

<p>شاعر و جد عبیدالله بن سبیل مقری دُخْنِیْر بگیس مرد بسیار خیر دین کو کار و دین دار حَنِیْرَة مؤنث اخیان دخنیرین، باکسر صرف دهی است از راسخان خواست بترین هریں و یکوئی حست نداشت و اینستخاناد فلکات خیار تجمع - وابراهیم بن خنیر - اعمال برصل محبت است</p>	<p>ابو منصور خنیر ویشه شیخ است خود بیان یقایل لخنیر قدر دُخْنِیْر بگیس مرد بسیار خیر دین کو مرا بن مسکر را کار و دین دار حَنِیْرَة مؤنث اخیان دخنیرین، باکسر صرف دهی است از راسخان خواست بترین هریں و یکوئی حست نداشت و اینستخاناد فلکات خیار تجمع - وابراهیم بن خنیر - اعمال برصل دُخْنِیْر بگیس مرد بسیار خیر دین کو را فلکات رخیز است</p>
<p>دُخْنِیْر بگیس مرد بسیار خیر دین کو منوچعل ساکنه العت تجیه است دُخْنِیْر بگیس مرد بسیار خیر دین کو باخیار ریعنی اختیار کن خنیر است که خواهی دسر مال خود است خوبی است خیار مثاله احیام و خیز صحیح به و شیر و نکونی یقایل دل خنیر است تابعی است و دام الحنیار و عبد الله (رض) خانه نیکو و گزیده و صاحب و موضعی است پهار فیزکر، به په خانه نیکو و گزیده و صاحب و خنیر پیشبر خیار جنیز مرد است دور اسکندریه و مصطفی سار رویه و خنیر از جنیز تغییل و او مرد ارشاد بنوالحنیار بن مالک نمید است و ابوالحنیکریسین را ایزدین عمه صهابی است و حسین خیاری الامت خیر دینکو و دهه ترا درین بن ابی بهر محمد است دُخْنِیْر بگیس از خانه نیکو و گزیده و برگزیده و دوکن ده است قبر طعیب علیره ام خنیره علی غیره تغییل واد دُخْنِیْر بگیس از جنیز ده است نقش او را بر غیره و اختیار داد و در ا از اس ده است احمد ربی بن بیان و خنیر (برگزیده آن را و ابونصر بن طرق و حسنی دستگین دخانیه هنر و کرد و اور غیره و نیلی زندانی است که در عراق بود و بنا کرد و علی کرم اعد و چه و کان او لا جعله رین ضمام و لذوقت بن جبدان احمد مصری بن خیر قرن ده رخنخان رهایخ اصحاب افتخار و گزینده و جهل قیر والی بین خیر ن و محمد گزیده و تغییر اس خنیر است سجدت نماز و انت بالخشار اختیار بعد نافع خنیره همچنان همچوین لطیفیها و حادث احمد بن حسین اس چیزی که خواجه کنسا و سنان این خنیر است محمد نام قائل هم بن بدء است</p>	<p>دُخْنِیْر بگیس مرد بسیار خیر دین کو کار و دین دار حَنِیْرَة مؤنث اخیان دخنیرین، باکسر صرف دهی است از راسخان خواست بترین هریں و یکوئی حست نداشت و اینستخاناد فلکات خیار تجمع - وابراهیم بن خنیر - اعمال برصل دُخْنِیْر بگیس مرد بسیار خیر دین کو را فلکات رخیز است</p>
<p>دُخْنِیْر بگیس مرد بسیار خیر دین کو منوچعل ساکنه العت تجیه است دُخْنِیْر بگیس مرد بسیار خیر دین کو باخیار ریعنی اختیار کن خنیر است که خواهی دسر مال خود است خوبی است خیار مثاله احیام و خیز صحیح به و شیر و نکونی یقایل دل خنیر است تابعی است و دام الحنیار و عبد الله (رض) خانه نیکو و گزیده و صاحب و موضعی است پهار فیزکر، به په خانه نیکو و گزیده و صاحب و خنیر پیشبر خیار جنیز مرد است دور اسکندریه و مصطفی سار رویه و خنیر از جنیز تغییل و او مرد ارشاد بنوالحنیار بن مالک نمید است و ابوالحنیکریسین را ایزدین عمه صهابی است و حسین خیاری الامت خیر دینکو و دهه ترا درین بن ابی بهر محمد است دُخْنِیْر بگیس از خانه نیکو و گزیده و برگزیده و دوکن ده است قبر طعیب علیره ام خنیره علی غیره تغییل واد دُخْنِیْر بگیس از جنیز ده است نقش او را بر غیره و اختیار داد و در ا از اس ده است احمد ربی بن بیان و خنیر (برگزیده آن را و ابونصر بن طرق و حسنی دستگین دخانیه هنر و کرد و اور غیره و نیلی زندانی است که در عراق بود و بنا کرد و علی کرم اعد و چه و کان او لا جعله رین ضمام و لذوقت بن جبدان احمد مصری بن خیر قرن ده رخنخان رهایخ اصحاب افتخار و گزینده و جهل قیر والی بین خیر ن و محمد گزیده و تغییر اس خنیر است سجدت نماز و انت بالخشار اختیار بعد نافع خنیره همچنان همچوین لطیفیها و حادث احمد بن حسین اس چیزی که خواجه کنسا و سنان این خنیر است محمد نام قائل هم بن بدء است</p>	<p>دُخْنِیْر بگیس مرد بسیار خیر دین کو کار و دین دار حَنِیْرَة مؤنث اخیان دخنیرین، باکسر صرف دهی است از راسخان خواست بترین هریں و یکوئی حست نداشت و اینستخاناد فلکات خیار تجمع - وابراهیم بن خنیر - اعمال برصل دُخْنِیْر بگیس مرد بسیار خیر دین کو را فلکات رخیز است</p>

وہ جاد خلو میان دوجیز درستشی کند
تابدان سخا نعد آید
(خط) افتخ ریخ در من طی
که با رسن اینجیں چیناں باشد
و جہ پیشیں آنها۔

(خط) باکسر مردہ ملخ دکا شتر
ملخ حیطاجم

رخیص (خط) و مذی
کر کے علا شہر ملخ
رخیطی (خط) سکرے شارخ راست استاده شتر
چشم دے خرو دیگرے کے کلان باشد
(عائمه حیطاء) کھرا شتر ملخ
ورازگون۔

رخیاط (کتاب آنچہ گان جامہ
لخیاش و خیوش جمع درود نے
لختی بیخ الحجمل فی محیم المیاط
و گذرگاہ و ملک۔

رخیضی من خشیب (اند کے از
گیاہ و اجتماعت خیھا هم
کرد ام متفرق آنها و باهم منصر (اسٹشہ)
(خط) شیع الاسلام شدید
تاذکفات یافت و چون زولیده تو
خاک امود رشتہ پوست ماند خیثیب (رض)
رخیوطی (خط) کصاحب درزی
با بن القب ملقب شد

رخی ط (خط) بالفع رشته فضل کے محمد شاند
خیاط و خیوط و خیوط (خط) کنبر بجه معانی خیاط
کتاب است۔
است درزی کے کری و احمدی، است (خط) لحیۃ
دو کوب تجیط، جامہ در خند
شده و لوثب خیوط کذک،
(رض) خاط الموثب خیوط اور خیاط
دو خدمت جامہ سا، و خاط اکیو
ضیکہ، اگدشت بر دے شهر عت، دنی
پاگدشت بر دے شهر عت، دنی
خیوط، رفت، مارہ زمیں۔

یعنی چیزے انگ۔

رخیص (خط) خود بودن کی پیش
تا بیان اند + و مکیس من تغییر، و کلان بودن و گیر
از بع تابعین است با آن بروز (رخیص) مردک کی پیش و میش
بنز است۔

(رخیص) کھطر شتران
میوس برائے قربانی وقت
رخیص (خط) رخیص (خط) رخیص (خط)
کے کیک شارخ راست استاده شتر
چشم دے خرو دیگرے کے کلان باشد
و عذر رخیص (خط) مادہ بزر کے
شارخ شکستہ۔

رخیصی من خشیب (اند کے از
گیاہ و اجتماعت خیھا هم
کرد ام متفرق آنها و باهم منصر (اسٹشہ)
اقصاء کردہ در جوں سکونت دشت
شدن۔

رخیاض (خط) کصاحب اند کی روز عطا بن محمد دا بارا الحسین محمد بن حسین
خاک امود رشتہ پوست ماند خیثیب (رض)
رخیوطی (خط) کصاحب درزی
در جوں زولیده تو

را حمد خیاش بن محمد بن
سلہ کشاد محدث است جزئی
تمیت داعو قائل عجیب الالہین و دینا
(خط) بافع معرفتہ دہے است
نہرا سان انا دہت آنکی لحن
مسجد قبلتین میو جیط لاو قبة
حرام مفر سہرہ گردن + و اخطیط
تیپیش (خط) صبح سہر قدر لیلی کے الا شود
صلی کا زد و تکمیل شہر دھیط
ماطلی اکہار منکبوت مانندی کے از
رخیص (خط) بالفتح نک
از عطاء + نہست مرضہ خیھا

وابو خنیش سکونت د
مکیس بن ظبیان افاقت

تا بیان اند + و مکیس من تغییر، و کلان بودن و گیر
از بع تابعین است با آن بروز (رخیص) مردک کی پیش و میش
بنز است۔

(رخیص) کھطر شتران
میوس برائے قربانی وقت
رخیص (خط) رخیص (خط) رخیص (خط)

چشم دے خرو دیگرے کے کلان باشد
و عذر رخیص (خط) مادہ بزر کے
شارخ شکستہ۔

بن محمد بن دلآن و محمد خشیقی خوی
بن محمد بن جیسے منسوب انبدان
لخیاش و خیوش جمع درود نے
و کوہے است + و رجل رخیش

العمل) مرد سریع اصل
(ذو الخیشہ) بالفع ناہدے
یو دیک کے ببریک آزار ساتر عورت
اقصاء کردہ در جوں سکونت دشت
شدن۔

را حمد خیاش بن محمد بن
سلہ کشاد محدث است جزئی
تمیت داعو قائل عجیب الالہین و دینا
(خط) بافع معرفتہ دہے است
نہرا سان انا دہت آنکی لحن
مسجد قبلتین میو جیط لاو قبة
حرام مفر سہرہ گردن + و اخطیط
تیپیش (خط) صبح سہر قدر لیلی کے الا شود
صلی کا زد و تکمیل شہر دھیط
ماطلی اکہار منکبوت مانندی کے از
رخیص (خط) بالفتح نک
از عطاء + نہست مرضہ خیھا

<p>وکثر مردم و مخواک هنوز بالای آنهاست استبدال جهت که بکبر و سرکشی در نشده باشد و ملح کمال خطر و خلاص رفوارے آید احوال و خیال و پرس سپید و زرد یعنی رسیده باشد و ملح کان جمع و حواراں و شعرے است خوبی رہنگی خوبی کسیله و زندگانی سخن قزوین + دلخیل (اعلم من شده، اهل ببرجی گرویده باشد و فرمادنها مشل است و حق کے و مخواست لاغر سرخ زاده سال اول گویند که اور امطالات خون و گماں خود بایند + و زید الحیل) نام چیفانه (یکی) نزدیکی زید الحیل است و دو کو شنیں زید الحیل است و دو کو و جمل (احیف) شتر کر خلاف است در سخی لنه و من و الجیل از زمین آنچه است + و دلخیل) ضیب او فراخ باشد.</p>	<p>(خطبۃ الشیب فی الرُّمیہ و تجزیہ) آنچہ سپیدی سوئے پاسیا ہی ملامت خوبی کشت</p>
<p>دلخیل (احیف) کا حداز اعلام است و دو کو شنیں زید الحیل است و دو کو و جمل (احیف) شتر کر خلاف است در سخی لنه و من و الجیل از زمین آنچه است + و دلخیل) ضیب او فراخ باشد.</p>	<p>(خطبۃ الشیب فی الرُّمیہ و تجزیہ) در ہم معاوی خطبۃ الشیب فی الرُّمیہ و تجزیہ است راحتاط را کیو (گذشت بر و سے بساعت والذ شدت بر وی بکیار کدن لاث</p>
<p>دلخیل (احیف) بالفتح کران و پوست پستان شتروکا و ماشید نہیا و سفراخ باشد و ناف فراخ پستان رکلوں کاشایر (حیلہ) و لا اذاق (لا اذاق) بینے طاقت سخیلی و خلاف نزد شتر و جانے فروتاز در شعیت و مسٹر سخیفیا و انت جمع و درون عمار و اخاف (آمد خیفیت سخی و فروکش) است و انگریزہ و لفتح شد در اس + دکن لاث اخیف علی (خطبۃ امسہانی) بالکسر حدث است بالقصیر و اخاف الشیبیل القوام (حال) ایک خلاف نکند باریدن فروکش گردانید لاجھا را به خیف را و ابر بے بار اس و برق و کبر و بزرگ رخیف (فرود آمد در منزے) ہو امشی و جامہ نرم بالغومت و نوئے خیف عر القتال (بد غلکر و دلخیف) فروتاز اس است از بہاء سخی ایک سخی ایسی است و نقطہ سیاہ روے گردانید از کارناڑ و خیف کہ بر انداز باشد و نتان خیلان جمع آکا امر (بینیہم) مجھو کا تقی کر و خیشیل) مصخر آن و گاہ تضییر آن شد سیاہ آنہا ہو خیف عدو خیل آید، سپاہ ضخم و شتر ضخم و علم شکر کہ بدست والی باشد و نکلی المثلہ بین الکائنات (متفرق) سخور و جانہ که مردہ را بد اس پوشند دجوان مرد سخی و جانی است و ابر کہ آن را بارندہ گماں بزند و فعل سیاہ و خلدون چیر کر خلافت دمنزاداری فروکش شد و لان رخیل (خطبۃ امسہانی) متغیر شد راحتاف (آمد به خیف منی و کہن لک خوف</p>	<p>(خطبۃ الشیب فی الرُّمیہ و تجزیہ) در ہم معاوی خطبۃ الشیب فی الرُّمیہ و تجزیہ است راحتاط را کیو (گذشت بر و سے بساعت والذ شدت بر وی بکیار کدن لاث</p>
<p>در ہم معاوی خطبۃ الشیب فی الرُّمیہ و تجزیہ است راحتاط را کیو (گذشت بر و سے بساعت والذ شدت بر وی بکیار کدن لاث) دلخیل (احیف) باکسر جمع اخیف است فروکش شد و لان رخیل (خطبۃ امسہانی) متغیر شد راحتاف (آمد به خیف منی و کہن لک خوف</p>	<p>(خطبۃ الشیب فی الرُّمیہ و تجزیہ) در ہم معاوی خطبۃ الشیب فی الرُّمیہ و تجزیہ است راحتاط را کیو (گذشت بر و سے بساعت والذ شدت بر وی بکیار کدن لاث) دلخیل (احیف) باکسر جمع اخیف است فروکش شد و لان رخیل (خطبۃ امسہانی) متغیر شد راحتاف (آمد به خیف منی و کہن لک خوف</p>

کشته و تکبر خود پسند و جای بله فیض
و غنی و توحید مرد فارغ از خلاقو حب
و حرز و مرد شیک زیما رکنده مل و
کوچه متفره و لازم گیرنده چیزی و لگام
سپ و مرد ضعیف دل و ضعیف جسم و
کیا ہے است بخدمت شکوفه دار و چیرگی ہے رجیل اخاں) مرد شکر کھواں
کندک خیل کنہ و رجیل خال امر مرد متکبر
یکان است رجیل ایا نز وادا برای قاطع الهم خیل فیه الحیر و تدریس کرد
رجیل ایا نز وادا برای قاطع الهم خیل فیه الحیر و تدریس کرد
در وے خیرا و وحیلت الشیام در وے خیرا و وحیلت الشیام
آمادہ باری دن گردید و خیل
لشکر (کیکیله کیکیله کیکیله کیکیله کیکیله
تاگ از اس بترسد و خیل
منشی و سخن خیل خیل
عن القوم باز استاد و بدل
رجیل اس کیکیله دیده رس خال الشیام خیل و خیل
شد راهها -
شود خیل جمع و شخص مردو و یکسران و ملا و خیل انا (حرکت
طلعت وے و گلیم چیا کو کو کو کو کو کو کو کو
زار برق بے گفتار و حوش و طیور اس
را انسان خیال کرده برسند و زینست لالاف آید و لفتح الف لفت ضعیف
مرسی تخلص رونباتے است ام سبیم است و خالکت الدا به خالا
دھیان (کسحاب پسندار و صورتی که نگ گردید استوره و خال خیل)
در خواب دیده شود یا در میداری خیل کرده مداومت کرد بخورون انگره
شود خیل جمع و شخص مرد طلعت و سخاب که خیل (ایرک از این دنیا
دھیان) خداوند اسپهان تھیز رجیل (دھیلنا) سر در د و مگر سبیم ایران
رجیل اخاں) کصاحب مرد متکبر
با لاعل + و خیل الشیام (مرد شکر
آمادہ باری دن شد و کذلک آخالت رجیل الشیام (خیل
جیم مثل پائی و باعثه
اخیل) کا حمد مرغی است که اس عل الاعلام و آخالت الناقه
را بقال بد وارند و آن صرد است خداوند شیر دیستار گردید ناقه
پا شرش اق سیمی بذلک لک لخته فخر و آخالت الارض بالثبات
لوزنه والمعوارد والبیاض خیل بالکسر
جمع و گبر و بزرگ منشی و رجیل
اخیل) مرد خال ناک دا بو
اک خیل خال د سکنی بن حمر
شده از این ریخانہ مشتبه شدن
اسحق حلبو بن اخیل (حمد ذات

مشینه و هر خان که از جو بھائے و خل شدند و خیم +
و خت ساخته شود مخیمات و خیم بالمسکان) مقیم
خیام و خیم بالفتن و خیم کنیت معنی
گردیدند و جای -
(خیم) بالکسر و بعیت کار و حدا که رشیم کنیا) خیس ز د آنها + و
دو جو شریعت الریح الطیبہ فی
رخیم (کنیت کو ہے است
رخیام) پوست باخت نایافہ و پوت
کور و باخت دی میال فکر و باشند بلوس ازان و مظفر بن مصور
و کرپس ناشسته صربہ مت دخل
رخامہ) کشت تازہ برآمده بر
ساق و بندی برکشت تازہ و تراویح
تازہ آس -

احمد خامی بن محمد
بن عمر و) محدث است

رجیما (بالکسر و قصر و کاه بائے و به کمل المجلد الاول
آن مفتوح شود آبے است مرجن و بیلوه الشانی من الحکتاب
الثامن فی الدال و اللہ
(رخیم) کمکیل کرد او رو شد
المسئول ان یجتمه بالخير
صود کشت دو اوی است و کو ہے است و حسن امال -

رضی خام حنفی و خیمانا)
و خیوما و خیمه مه (و خیاما)
ترسید و بدمل کرد و کرد و حیله نمود
پس بحر ع کرد براس + خام (حمر)
لخت است زار + و خام ریبلہ
برداشت پارا

لخام (لخیمه) خیر ساخت
و کذلک احیمه اعلی الحصیم) فیز
لخامه) بر سه پارے و کناره سه
چهارم استادون است و دوی هفتیخ
محبیر و محیمات) خلاسته
است بی سلو را دیگن بیشه
(خیم الشیق) پو شیپیل دیگن
رچن جمکر و تابوس سداش گیرد

الرُّبُعُ الثَّانِي

كتاب الدليل

رَدْوَنْتْ (بالضم وقوف)
رَأَدَأَثْ (رجيمه است)
وَأَوَرْ دَأْدَدَدَدَدْ (بحسب
مشمول شه له ولعوب)
وَأَصْ دَسْ (دَيْصَ فَيْرِيَه)
سَخْتَ شَادَشْ شَمْ + دَوْيَنْ المَاءُ
آگَنْدَه گوشت شَدَشْ شَرَانْ از فَرَبَیِه +
وَأَصْ رَأَصْ ، مَحْكَةَ فَرَبَیِه آگَنْدَه
گُوشت دَبَّيْنْ (بحسب سنج دَيْدَرَكَارَه)
رَدَّاتِبْ (لغت است از آن) ، دَنْزَرْ
دَوْبَ بَيْكَ نَعْنَنْ + دَأَطَ تَلَانْ دَأَطَ
سَخْتَ خَشْمَ كَرْفَتْ بَرْ غَلَسْ + مَدَّ وَظَ
مَانْدَه شَهْ . وَنَيْزَ دَأَبْ سَخْتَ مَذَنْ
دوْنَعْ كَرْونْ آذَاتِ التَّرْجُلْ في عَلَيْهِ
مَانْدَه شَدَازْ كَارْ كَرْونْ وَرَيْنَجْ وَيَدَهْ وَنَيْزَ
آذَاتِ دَرْبَجْ امَاضَتْ مَانْدَه گَرَانِينْ رَا + دَأَطَ الْقَوْسَهَ اَفْرَوْ آزَا .
يَقَالْ آذَاتِ الرَّجُلِ الدَّالِيَهَ اَيْ اَتَعْهَمَهَا ، وَنَيْزَ دَأَطَ حَمُوكَهَ شَمَنْ از خَشْمَ
وَأَثَ دَأَثْ (بالفتح لَهِ حَمَالَيِه) دَأَلَ رَدَأَلَ ، الفتح كَرْمَلْ +
وَچَرْكَنَه شَدَنْ وَچَرْكَنَه گَرَانِينْ رَدَيْلَ ، بالضم وَکَرَهَ المَعْرَمَ شَغَالَه
وَخَورَنْ وَالْفَعْلِ من فَسْتَحْ +
رَدَشَشْ (بالكسر كَرْيَه كَارْ دَلَ زَرَدَه)
رَدَأَشَاءْ (كَهْرَه اَكْنَيْزَكَ دَقَدَعَيْلَه)
لَحْفَتْ الْحَلْقَ وَهُونَادَرَلَانْ تَعَلَّمَ الفَعْلَه
عَيْنَ لَرْجَيَه لَعَيْفَاتْ دَانْلَاجَاه
حَرْفَانْ في الْاسْمَاءِ فقط وَهَا قَرَمَاه
وَجَنْفَلَه مَوْضِعَانْ دَأَثَ مَحْرَكَه
عَنْفَهَه بَحْعَهْ + دَابَنْ دَأَثَاءَه اَعْنَهْ
رَدَأَيْثْ (اَصْرَلَ)
رَدَشَانْ (بالكسر خَوابَ بَاكَ كَارْ جَا
نَجْنَبَه وَكَابَوسْ +

رَدَأَدَاعَه كَهْدَعَه اَخْرَمَه شَبَبَيْتَ
وَنَيْمَ شَبَمَه غَفَرَه شَبَبَيْتَ وَشَمَه وَغَمَيْه
رَهْشَبْ اَزَهْ اَخْرَمَه دَوْلَه دَوْلَه تَيْرَه
آندَه دَيْدَه اَهْ بَالْكَسَرَه دَهْدَه ، كَهْسَه
ذَادَه دَادَه كَلَاطَه جَمَعْ وَفَضَادَه فَرَانْ اَتَطَه
وَلَوْيَهارْ دَادَه اَبْعَدَه دَادَه دَهْدَه
بَانَكَه اَلْتَهَتَه وَرَيْدَه شَرَه يَتَهَرَه فَهَتَه
وَنَيْزَ دَادَه دَهْدَه بَهْه بَهْه دَادَه
فَيْرَه اَثَرَه رَفَتْ بَرَشَانْ قَدَه مَهْه +
وَدَادَه اَلْشَّاهَه جَهْنَانِيه تَهْزَه اَسَكَنْ
گَرَانِيه اَلْعَاهَه اَهْنَهارَه هَهْ وَرَشَيدَه
آزَه بَهْزَه بَهْه وَنَيْزَ دَادَه اَهْه اَهْه اَهْه
تَهْنَگ بَهْسَيلَه وَازْهَاهَه وَانْبُوهَه دَادَه
جهْنَانِيهنْ كَوَكَه دَرَكَهارَه +
رَتَه دَادَه پَهْهانْ شَهْ بَهْزَه بَهْه بَهْه +
تَهْنَگ دَادَه اَهْه اَهْه اَهْه اَهْه اَهْه
وَرَجَفْه بَهْه وَنَهْنَگ اَلْخَبَرَه وَنَهْنَگ كَهْ
هَهْ سَيدَه + وَتَهْنَگ اَهْه خَهْه
وَكَهْه گَرَدَه + وَتَهْنَگ اَهْه مَشَيْه
پَهْه وَخَرَامَانْ رَاهَه رَفَتْه وَتَهْنَگ دَادَه
الْقَوْمَ اَنْبُوهَه كَهْه فَهَهْه + وَتَهْنَگ اَهْه
بَرَشَتْ اَزَهْ دَهْنَيْزَه دَهْنَيْزَه
وَوَگَرَدَه بَهْه اَهْه بَهْه بَهْه بَهْه
وَهَهْه اَهْه اَهْه اَهْه اَهْه اَهْه

دیکاب و دبیت کا حصہ جمع - فاما مسجع
و طرقہ نیک باشد اب و یقال فعلت
کذا من شیت الی دیکب و یعنیان علی
الفتح ایضاً ہے من الشباہیا لی وقت
الدیب بالعصا و یعنی ارجوانی تا پری
رد بکله، حال و طرقہ و دبیت یقال تھی
و دبیت اسے دھنی و طریقی و موضعی
ستہ زویک بدر و فتح - و دبیت گھکڑی
سکارہ ہست از بناں الفعش و نزو بعثتے
و بعثتے ہم از بناں الفعش شت و بگڑ فرق
کشند بکبر و دبیخ سرگونہ
مبلاغین بصرالله بن ذی قیہ
خنق سنت - وما بالذکر رد بکلیت
در خانہ کسے و یکسر و بدوان کلمہ نصی
مستعمل نشود +

(دیکب)، بالکسر زم کام زنی و رقاہ
زم اسم سنت نوع را چنانچہ جملہ
یقال هو خفیۃ الدافتہ +

رد بکلیت (جملہ)، بالکسر لازم چھتے
عرب +

رد بکلیت (جملہ) حکم کو سالمہ سخت نکوہ
و مولیں کو چکب و نرم و ہبوبی کے
رد بکلیت (کفرتہ زن بیمار مولیے و
زن کوئی اولین و کوچک و نرم دارہ
رد بیان) ہم کو مولی اولین کوچک

و نرم و ہبوبی مولیے +

رد بکلیت (کریب) سختے سے بلجمہ
رد بکاب (الصلبہ کو جسیہ صدر ہی
و کٹا جائیتے کہ جو ان کے تھا وہ اخلاقیہ
سختے واقعی یعنی نرم کام زنی +

اد بکاب (کلکڑیہ سرفحیہ حکم بیان
تیہ سمجھانہ +

رد بکاب کش بور خیہ مدنہ +

علیہ - و تَدَّأْمَتِ السَّكَّاءُ بِيْهِ
ایہ - و تَدَّأْمَتِ عَلَيْهِ الْمَوَاجُ و
الاہوال - استابت

(مُسْكَدَ أَقْمَ) مبدیاً المفعول بهم و یکم
روشند ائمہ الائمه انبوی کرد کا درود
و و و (ت) الرَّبُّ دَادَا وَ نَفِتَ
گھر و پیر طاوور و باد باری کرد یقال
الذیں یعنی للعزیل لیاخذوا سے
ینہلہ مثل یادوہ

و آسی (دائی) بالفتح و داعی
کضبین و دبیتی - بہم کو پوت و میان
و مثلاً مترد و غضرو قہاسی سینے ان انجھلو
فی ملتقاہ و ملتقی الحبب دایی یکی
و زیارت جمع - وزیر دیانت - س

ضلع کتفت از بر سو +

راین (دائیہ) بالفتح راغ بدانیت
کبر پیغمبر یعنی شریعت و شاد مرد امیل

و دیانت بالتحریک جمع
راغ، دائی للشی دیانت +

وس عز دبیاعقی بالفتح گریز
راغ، دبیا - ساکن سنه و ارسید - و

دہماں بالعصا - ز و اور اعصا +
رد بکلیت و علیہ تذییٹا - پوشیدہ آنہ
و پہان کردہ

دب ب (دیکب) بالفتح کرد
و خفہ و ععن و اوندی سنت ختم ادول
ریگت ریگ توہ سرنخ و ریگستہ توہ میں
ہوار و یک بارہ زم کام زدن اسم سترت

و از دبیت دبایب لکھا پیچ - و مونخ
و پیچ، فتحم، و مد لمحہ باشیدہ کہہ
و جمع و از میں صحتہ تا گھبہ بختہ کلی

قال ابن الکلبی هو الدیلی بالسیا
کھنیہ و قد یجمع بین کسر الدال و
فتح الماء فیقال الدیلی و گھا ہے دیلی

بکسرین ہم امرہ واہن مادر است +
دوکل بن الحنفی بن غالیب پر قبیله
یست و رجبیلہ یون بن خزیہ +

رد بکل، کسب قبیله ایست فی قبیله
و مکل غکرہ سابق و منسوب است
ہاں اور الا سوڈ خالم و مکل کعبی این محک
قال الاصفہانی فی شرح اللمع +

راین دالان (امریکے است)
ذکر است در دول +

ریلان، بالتحریک شحال +
رد بکل، کبھری زمکن است از نشا

- است و گام زویک نامہ درین
مانہ گراں باراں و زنار شاد ماں +

. قلول (الضم سختی و شدیدہ امیل
بس و اخکال و تردد یقال وقع الفتن
و دلیلی فی اختلاطہ میں فرمہن +

دات) دال ذاکر بخوبی و دائل
غمبری رفت برقا، دائل + و دائل لہ
لہ و دائل (ذکر میں فرضت اور را +

و سلامہ) فرب اورون بکے
عک روزان لوک بالضم
امیل (الہب بمعی +

دام دام، بالفتح هجھ پوشیدہ را +
داما ع (کھوار دریا +
دیس میل ام، کمکبرای کب

کل سختے +

ف دام الماء اسماں دا، دیوا +
ندام الماء الشی موزار و زنارہ
انہت تم الحفل الماء فیه جسم کشہ

سادہ دینہاں نہ آہن لکڑیں اور اجلست

<p>دَبَسْ خُفَّهُ مِنْهُ خُدْمَادْ بِجَزِيرَةٍ تَأْوِيزْ بِرَآهَازَانْ</p>	<p>دَبَسْ خُفَّهُ مِنْهُ خُدْمَادْ بِجَزِيرَةٍ رَأْذَبَشْ لَعْنُ اذْبَاشَا</p>	<p>كَذْشَلَنْ تَيِّرَانْشَادَ - وَكَبَرَ (بِجَوَالَا) بَادْ دَبَرَزَهْ بَاشَدَ</p>
<p>رَأْذَبَشْ لَعْنُ اذْبَاشَا) سَرْجَع سِيَاكَشَ</p>	<p>(كَذْلَكَلْ أَبْجَوَا) بِرِيدَهْ شَدْخَازَهْ بِرَمَيْرَهْ رَأْسَتَلْ بِرَلَامَزَهْ) هَدَأَحْرَكَانْ كَرْسِيتَ</p>	<p>(كَرْمَنْ تَعْدِيَهْ) پِشتَ رَيْشَ كَرْدِيدَهْ سَتُورَادَ</p>
<p>دَبَشْ (رَكَبَشْ) بِلَطْخَهْ چَهَتْ بَاهَكَرَهْ دَخْهَلَنْ دَفَعَهْ مَنْهَلَهْ</p>	<p>دَبَشْ (رَكَبَشْ) بِلَطْخَهْ چَهَتْ بَاهَكَرَهْ دَخْهَلَنْ دَفَعَهْ مَنْهَلَهْ</p>	<p>(آذْبَرَ) بِشتَ دَادَهِسِيرَهْ فَتَهْ چَهَرَهْ وَآذْبَرَ التَّعْدِيَهْ) بِشتَ رَبِيشَهْ مَهْنَدَهْ شَرَهْ اَخْتِيَارَهْ نَوَادَهَهْ - وَنَيْرَهْ وَآذْبَرَ الْوَحْلَهْ) خَدَادَهْ بِشتَ رَيْشَ إِسْنِدَهْ قَادَهْ سَنَدَهْ قَبْلَهْ اَسْتَ -</p>
<p>شَهُورَهْ شَهُورَهْ دَهْرَ بَادَهْ بَهْرَهْ دَهْرَ بَادَهْ دَبَسْ (دَبَسْ) بِلَفْخَهْ چَهَزَهْ خَاهَهْ</p>	<p>شَهُورَهْ شَهُورَهْ دَهْرَ بَادَهْ بَهْرَهْ دَهْرَ بَادَهْ دَبَسْ (دَبَسْ) بِلَفْخَهْ چَهَزَهْ خَاهَهْ</p>	<p>شَهُورَهْ شَهُورَهْ دَهْرَ بَادَهْ بَهْرَهْ دَهْرَ بَادَهْ دَرَهْ چَهَارَشَنْهَهْ -</p>
<p>اَنْجَيْنَ - وَكَبَرَهْ كَرَهْ مَرَدَهْ دَفَعَهْ آزَراپَالَانْ - وَنَيْرَهْ اَدَبَارَ دَوَنَادَهْ</p>	<p>اَنْجَيْنَ - وَكَبَرَهْ كَرَهْ مَرَدَهْ دَفَعَهْ آزَراپَالَانْ - وَنَيْرَهْ اَدَبَارَ دَوَنَادَهْ</p>	<p>دَآذْبَرَ القَبْلَهْ) بِشتَ رَبِيشَهْ كَرَهْ آزَراپَالَانْ - وَنَيْرَهْ اَدَبَارَ دَوَنَادَهْ</p>
<p>(كَدَهْ بَيْرَهْ) كَصَاحِبَهْ خَدَادَهْ تَيِّرَهْ بَرَهْ كَهْ سَنَدَهْ خَاهَزَهْ اَسْتَ - وَنَيْرَهْ هُوَهْ دَبَسْ</p>	<p>(كَدَهْ بَيْرَهْ) كَصَاحِبَهْ خَدَادَهْ تَيِّرَهْ بَرَهْ كَهْ سَنَدَهْ خَاهَزَهْ اَسْتَ - وَنَيْرَهْ هُوَهْ دَبَسْ</p>	<p>كَهْ سَنَدَهْ خَاهَزَهْ اَسْتَ - وَنَيْرَهْ هُوَهْ دَبَسْ وَسَقَلَمَلَهْ) بَغْلَعَهْ الْبَاءَهْ اَذَكَانَهْ مَحْصَنَهْ</p>
<p>سَنَهْ آهَويَهْ وَاصَلهْ مَنْهَلَهْ اَهَافَالَهْ وَكَلَابَهْ اَذَبَسْ دَهْوَشَقَنْهْ فِي الْأَذَنَهْ تَهْرِيفَنْهْ ذَلَكَهْ فَانَهْ وَفَرَجَهْ كَدَهْ بَيْسَهْ لَهَدَهْ مَدَهْ</p>	<p>سَنَهْ آهَويَهْ وَاصَلهْ مَنْهَلَهْ اَهَافَالَهْ وَكَلَابَهْ اَذَبَسْ دَهْوَشَقَنْهْ فِي الْأَذَنَهْ تَهْرِيفَنْهْ ذَلَكَهْ فَانَهْ وَفَرَجَهْ كَدَهْ بَيْسَهْ لَهَدَهْ مَدَهْ</p>	<p>اَثَلَيَهْ فَهُوا قَالَهْ وَانَهْ اَذَبِرِيهْ فَهُوا بَلَهْ) جَمْع وَالْجَمْلَهْ مَعَ المَعْلَقَهْ مَنْهَلَهْ اَهَافَالَهْ وَكَلَابَهْ اَذَبَسْ</p>
<p>اَدَبَارَهْ كَاهَهَا دَهَنَهْ وَاسْتَاهَهْ سَلَهْ بَرَهْ وَبَلَهْ دَاهَهْ نَهَاهَهْ شَورَهْ وَرَهَنَهْ رَاهَهْ وَنَاقَهْ ذَاهَهْ اَفَالَهْ وَادَهَهْ</p>	<p>اَدَبَارَهْ كَاهَهَا دَهَنَهْ وَاسْتَاهَهْ سَلَهْ بَرَهْ وَبَلَهْ دَاهَهْ نَهَاهَهْ شَورَهْ وَرَهَنَهْ رَاهَهْ وَنَاقَهْ ذَاهَهْ اَفَالَهْ وَادَهَهْ</p>	<p>اَدَبَارَهْ كَاهَهَا دَهَنَهْ وَاسْتَاهَهْ سَلَهْ بَرَهْ وَبَلَهْ دَاهَهْ نَهَاهَهْ شَورَهْ وَرَهَنَهْ رَاهَهْ وَنَاقَهْ ذَاهَهْ اَفَالَهْ وَادَهَهْ</p>
<p>(دَبَسْ) كَتَنَرَهْ كَرَزَاهَهْ مَعَرَبَهْ هَتَهْ اوَبَارَهْ وَصَاحِبَهْ اَقِلَهْ كَرَدَهْ اَنِيدَهْ</p>	<p>(دَبَسْ) كَتَنَرَهْ كَرَزَاهَهْ مَعَرَبَهْ هَتَهْ دَهَبَهْ بَلَهْ</p>	<p>كَتَنَرَهْ كَرَزَاهَهْ مَعَرَبَهْ هَتَهْ دَهَبَهْ بَلَهْ</p>
<p>(دَبَسْ) كَتَنَرَهْ كَرَزَاهَهْ مَعَرَبَهْ هَتَهْ اَزَهَاجَتَهْ يَارَهْ خَوَدَهْ دَهَبَهْ</p>	<p>(دَبَسْ) كَتَنَرَهْ كَرَزَاهَهْ مَعَرَبَهْ هَتَهْ اَزَهَاجَتَهْ يَارَهْ خَوَدَهْ دَهَبَهْ</p>	<p>(دَبَسْ) كَتَنَرَهْ كَرَزَاهَهْ مَعَرَبَهْ هَتَهْ اَزَهَاجَتَهْ يَارَهْ خَوَدَهْ دَهَبَهْ</p>
<p>سَتُورَادَهْ وَصَاحِبَهْ مَالَهْ بَسَارَهْ ذَنَبَهْ شَدَهْ اَبَهْ</p>	<p>سَتُورَادَهْ وَصَاحِبَهْ مَالَهْ بَسَارَهْ ذَنَبَهْ شَدَهْ اَبَهْ</p>	<p>سَتُورَادَهْ وَصَاحِبَهْ مَالَهْ بَسَارَهْ ذَنَبَهْ شَدَهْ اَبَهْ</p>
<p>رَكَذَبَهْ بَهْ كَهْ دَهَنَهْ رَاهَنَدَهْ بَهْ اَهَاهَهْ</p>	<p>رَكَذَبَهْ بَهْ كَهْ دَهَنَهْ رَاهَنَدَهْ بَهْ اَهَاهَهْ</p>	<p>رَكَذَبَهْ بَهْ كَهْ دَهَنَهْ رَاهَنَدَهْ بَهْ اَهَاهَهْ</p>
<p>رَكَذَبَهْ بَهْ كَهْ دَهَنَهْ رَاهَنَدَهْ بَهْ اَهَاهَهْ</p>	<p>رَكَذَبَهْ بَهْ كَهْ دَهَنَهْ رَاهَنَدَهْ بَهْ اَهَاهَهْ</p>	<p>رَكَذَبَهْ بَهْ كَهْ دَهَنَهْ رَاهَنَدَهْ بَهْ اَهَاهَهْ</p>
<p>رَكَذَبَهْ بَهْ كَهْ دَهَنَهْ رَاهَنَدَهْ بَهْ اَهَاهَهْ</p>	<p>رَكَذَبَهْ بَهْ كَهْ دَهَنَهْ رَاهَنَدَهْ بَهْ اَهَاهَهْ</p>	<p>رَكَذَبَهْ بَهْ كَهْ دَهَنَهْ رَاهَنَدَهْ بَهْ اَهَاهَهْ</p>

<p>(دَبَاهَه) بالفتح وربی است بواسواد دَبَاهَه تَذَرِّيْثَه (ما) در گیلان اندازه اختیار کر و راه نیک را</p> <p>دَبَّهَهے رَبَّی، زقان سرم و آپسته و مخ پیاره دَبَاهَهے (یکی - و موجه) و جایدَبَاهَهے (یکی و بُدَّه بالجیشین آور و مل بیا بجهه و دو مخ در کشت و کشا بازارے است مرعوب را</p> <p>دابو گُنیله (بضم و تخفیف شاعریت دار من مَسْلَبَاهَا زمین مخ ناک دَبَقَه) کسی وضعی است زم زمین هدنها کسخ دران بیار باشد و بدان الغت پیدارو.</p> <p>دار من سَلْبَیَه لمح کعمیه دعنه زمین و ملخ خوده</p> <p>دار من مَلْبَیَه (کحنه) زمین ملخ ناک و مورچ ناک،</p> <p>دَكَبَاعَه) هر دب ب مَكَرَه شد را ذبیق الفرج فتح) رگ شوره محباہ چندان برآمده که مخ مانده گردیده</p> <p>(تَذَبَّیله) اکاری گری دَثَ عَرَكَثَه) بچو آوردن گوینده دگر ما و الم فعل من فتح</p> <p>رَذَّاتَه) اکمنی بارانی که بعد سختی گرها بارو</p> <p>دَثَ ثَه (دَثَه) بالفتح باران</p> <p>رینه درے مقادیها لپس جامہ و ضرب دندن اک دپلو و پیچیده گی دَبَّی و دفع کردن و سخن گیلان گفتن -</p> <p>وال فعل من نصر</p> <p>رَجَّلَه) بالضم زکام اندر روگاٹ) باران سنه و (دَثَّاثَه) کھنہ و تکارکتنده هر چنان</p>	<p>بیار بود زمین پیش و پرگ و خطا طی پر اگنده شده دَبَیل کتتب جمع - و وضعی است پسند</p> <p>دَبَیل) کنز بیر پر فدن ایمه کتتب وضعی است بشام ازان موضع است عبد الرحیم بن سعیی و احمد بن محمد بن هارون و ضعیب بن محمد</p> <p>دَبَیلَه) سخنه یقال بدانه الدینیله ای اَصَابَّهُ الدَّاهِیْلَه - دریش در سلک و نوچه از بیماری هنگ ان حض دَبَلَه دَبَلَه (گردآور و آنرا وَكَلَه - بالعصا) پرے در پیزه ز در و بعضا وزیر دَبَلَه پیچه من و بزر گش کردن لقمه پرے فریدون - و مَتَلَه کار دزدَبَلَه وَذَبَلَه) نیرو داد زمین را بگین و مانده آن - وزیر دَبَلَه پیرستن پر هیز و مانده آن - دَبَلَه الدَّبَلَه رسید او احوالات و مختی - واپس بچنه شکله <u>الشکله</u> بچنه کم کناد او را لار او</p> <p>ادَبَلَه اللَّفَمَه تَذَبَّیله) پیچیده و بچه کر لقصمه را بر اے فریدون</p> <p>دب کل (دَبَکَل) کفتار درشت پست زشت رو سه سوام دَبَکَل) کفتار</p> <p>رامن الی دَبَکَل) سلطان طناسبی</p> <p>هزامی است</p> <p>دَبَکَلَه انگل) آلمه دا و دشتران پر اگنده را از اطرافت</p> <p>دبان (دَبَان) بکر آفل هم پنهان</p> <p>دَبَان) کسر و سختی و نهن فرزند مرد</p> <p>دَبَان، اکڑا پر سرگین و مانده آن دَبَنَه) بضم القمه پدیده ک -</p> <p>دب د</p> <p>دب) (دَبَه) احکم گیلان و طرق پیک</p>	<p>(دَبَقَه) که اصحاب و اجر و بی است که ب دل اصل ام نهی و متده یوقت فیض عن الصرف -</p> <p>دَبَقَه) کاشیر پر سخه بجهه الشیاطین لَهَبَقَه) کسکی هیبت بصر (دَبَقَه) بیکسر طارهی است به شهر عیسی لَهَبَقَه) که اوس سر شیک کشان خوارشکار کشند و ضعیب بن محمد</p> <p>دَبَقَه) صور هر هشت زرد پیک دابق (دَبَنَه) سخنه یقال بدانه الدینیله ای اَصَابَّهُ الدَّاهِیْلَه - دریش (دَبَقَه) کتو ز بازی است معروف</p> <p>(دَبَقَه) تجربه بازه مور ارته دَبَقَه) بفتح دال و ضم باحد و فاء بمعنی دابق است که گفشت - و پیغمبری بر چه که متده و قطاد گرد -</p> <p>(س) کپی به) بر اقا لانیده شدیان پرس جدال شد ازان - و مَتَلَه کار دزدَبَلَه ای ما اضر اما</p> <p>دَأَذْبَقَه) چپا نهد آن را دَأَذْبَقَه) تَذَبَّیله) سکار کر د آن را رسانی</p> <p>رَثَدَ بَعْد) سکار شده شیخ</p> <p>دب ک (دَبَاهَه) که هر چه فوت</p> <p>دب کل (دَبَکَل) بچهره</p> <p>جوض و نهر خوده مجبول جمع</p> <p>دوبل (دَبَلَه) بالفتح طاعون و و دَبَلَه) هانل دَبَلَه) سالفة</p> <p>رَكَنَله) یکدسته از هیز و فوش از پیماری هنگ و نیفخه - و فخر پدگ و سوراخ تبر دَبَلَه) کتبت جمع</p> <p>دَبَلَه) کسر و سختی و نهن فرزند مرد</p> <p>دَبَان، اکڑا پر سرگین و مانده آن دَبَنَه) بضم القمه پدیده ک -</p> <p>دب د</p> <p>دب) (دَبَه) احکم گیلان و طرق پیک</p>
---	---	--

<p>مودعه سخان و خاله فریده، تکمیل کننده و دلخواه خیم فیضیه، اینجا کنند نمایند، اسکن و معرفت از تمام صلاح و ملک خود، اینها و جمیع اینها است</p>	<p>گل و ردا بزوف فریده، تکمیل کننده و دلخواه خیم فیضیه، اینجا کنند نمایند، اسکن و معرفت از تمام صلاح و ملک خود، اینها و جمیع اینها است</p>
<p>وجج و دلخواه خیم فیضیه، اینجا نمایند، اسکن و معرفت از تمام صلاح و ملک خود، اینها و جمیع اینها است</p>	<p>و دلخواه خیم فیضیه، اینجا کنند نمایند، اسکن و معرفت از تمام صلاح و ملک خود، اینها و جمیع اینها است</p>
<p>و دلخواه خیم فیضیه، اینجا نمایند، اسکن و معرفت از تمام صلاح و ملک خود، اینها و جمیع اینها است</p>	<p>و دلخواه خیم فیضیه، اینجا کنند نمایند، اسکن و معرفت از تمام صلاح و ملک خود، اینها و جمیع اینها است</p>
<p>و دلخواه خیم فیضیه، اینجا نمایند، اسکن و معرفت از تمام صلاح و ملک خود، اینها و جمیع اینها است</p>	<p>و دلخواه خیم فیضیه، اینجا کنند نمایند، اسکن و معرفت از تمام صلاح و ملک خود، اینها و جمیع اینها است</p>

<p>درج و درجات (کثیره سنگشت جمع بالفرد کو یک پیر ہن دجاجات و دجاجی ایکلہ مذاچیہ) شب تاریک سذوقی سکاید آنرا -</p>	<p>درج و درجات (کثیره سنگشت جمع بالفرد کو یک پیر ہن دجاجات و دجاجی ایکلہ مذاچیہ) شب تاریک سذوقی سکاید آنرا -</p>	<p>از اس است ابویکر مقری (جبل داھن) ختر آب کش - و شاهزاد داھن (گوسپندانش گرفت -</p>
<p>درج ث (دَخْث) بالفتح مردیک کویا</p>	<p>درج - و یقال انه لفظ عیش داج کا نہ براد به الخضر و الدعة -</p>	<p>دواجن جمع (دَاجِتَة) باران نیکو بازندہ بلائل کا نہ براد به الخضر و الدعة -</p>
<p>درج ح (اف) دَجْحَة (کشید آنرا مردے زمین - وَدَجْحَ الجَارِيَة) کا شید آنرا</p>	<p>ولعنة داجیہ (نعت تمام فراخ - (عَلَّةَ دَجْوَاءِ) ہیئے تمام سوئے - دَجْجَاجِيَ اللَّيْلِ) تاریکی میں شب کو یا جمع دیجات است</p>	<p>دَجْجَاجَتْ میں ثابت) کز بیر ابوالعصر جھی است یا جھی غیرا و است (دُجْنَى) بالضم او بالکسر وقد یہ میں کہ ازان آدم علیہ السلام آخر ہرہ شدیو آں بجا سے حملہ است -</p>
<p>درج ج ب (دِنجَاب) بالکسر نجہ برآمدہ باشد از زمین، نندھرہ - دَجْبَان) بالضم کد لافت</p>	<p>لن) دَجَّالَ الْكَبِيلُ دَجْوَادَ دَجْوَراً - بعضین تاریک گردید شب - وَدَجَانَ</p>	<p>رَئِيلَهَ مِلْجَان) الکربلا شب تاریک رَسْدُجُونَة) ناقہ منور گزہ باب کشی دن) دَجَنَ بِالْمَكَانِ دُجُونَا) مقیم گردید در جانے - وَدَجَنَ الْحَمَامُ انفت والسر گرتند کبوتران - و</p>
<p>درج ح (دَخْ) بالفتح پہمان کن چیزیں فرمیں و کاشیدن و کردن زمین و العمل من لصر و یقہل مٹاگنا کد لافت</p>	<p>بعض راوی اخیدہ نشد - وَدَجَانَ فُلَوْنَیْ جماع کرد خلان - دَخَالَ الشَّفَنَ تام فراخ گردید طارہ - وَدَجَالَ الْأَمْلَامُ قوی گردید فروپوشید ہر چیز را</p>	<p>دَلَالَتْ دَجَنَتْ الشَّافَة) - وَنِيزَ دَجَنْ، بالفتح نزو پوشیدن ابراسان و زمین را بھل دَجَنَ یوْ مُتَادَجَنَا و دُجُونَا یعنی تاریک شد و زانابر</p>
<p>درج ح (زَن) کلان جبڑہ و مادہ شتر کلان خلقت رائندخ (فراغ گردید</p>	<p>(أَذْجَجِيَ الْكَبِيلِ) تاریک گردید شب (تَلَجَجِيَ الْكَبِيلِ) بعض اذججی الکبیل است -</p>	<p>رَسْخَابَهَ مِلْجَلَهَ) سمحنة اپریسیہ بازندہ بلافضل رَأَذْجَنَوا) درباران بسیار در آمدند وَأَذْجَنَ الْمَطَرُ) پیوست بارید باران وَأَذْجَنَ الْحُمَى) پیوست ما ذنب - وَأَذْجَنَ الشَّمَاءُ) پیوست بارید و ابرناک گردید - وَأَذْجَنَ الْبَرْ (ایزک گردید روز - وَأَذْجَنَ بِالْمَكَانِ) مقیم گردید روز -</p>
<p>درج در (دَخَلَه) کرانه بالا داجیتہ اذادارته کاند ساتونه دَخَلَه وَدَخَلَه بالضم و دَخَلَه لحیه مصغرہ و دَوْلَه العداوۃ والمُدَاجِاتَ ايضاً المنع</p>	<p>بين الشدة والرخاء (أَذْجَجِيَ الْكَبِيلِ) تاریک شد شب درج می (دُجْجَيَة) بالضم کازہ</p>	<p>رَأَذْجَنَهَ مِلْجَنَهَ) کار بدار اکردن وَأَذْجَنَ الْمَطَرُ) پیوست بارید باران وَأَذْجَنَ الْحُمَى) پیوست ما ذنب - وَأَذْجَنَ الشَّمَاءُ) پیوست بارید و ابرناک گردید روز - وَأَذْجَنَ بِالْمَكَانِ) مقیم گردید روز -</p>
<p>درج در دَخَلَه) غلط آنرا رَقَدَخَلَه) نلہیہ فاسکت</p>	<p>صیاد و تاریکی و من القوس قدر اسبعين بوضع فطرہ ناسیرا لذ</p>	<p>صیاد و تاریکی و من القوس قدر اسبعين بوضع فطرہ ناسیرا لذ بعلق به القوس دُجَنِیَ جمع</p>
<p>درج در دَخَلَه) غلط آنرا رَقَدَخَلَه) نلہیہ فاسکت</p>	<p>رَكِيلُ دُجَنِیَ کلپی شب تاریک - رَكَجَنِی انسان و شمنی واشت</p>	<p>رَكِيلُ دُجَنِیَ کلپی شب تاریک - رَكَجَنِی انسان و شمنی واشت</p>
<p>درج ر (دَخَرَجَ) بفتح راچزے رد - (مُسْكَنَخَرَجَ) بفتح راچزے رد -</p>	<p>درج و (دَجَنَه) کمزہ انبوہ گوسپند</p>	<p>رَكِيلُ دُجَنِیَ کلپی شب تاریک - رَكَجَنِی انسان و شمنی واشت</p>
<p>درج ر (دَخَرَجَ) بفتح راچزے رد - (مُسْكَنَخَرَجَ) بفتح راچزے رد -</p>	<p>رَكِيلُ دُجَنِیَ کلپی شب تاریک - رَكَجَنِی انسان و شمنی واشت</p>	<p>رَكِيلُ دُجَنِیَ کلپی شب تاریک - رَكَجَنِی انسان و شمنی واشت</p>

انگند میان قوم - و دَخْس الشَّبَلُ
پر کرد آنرا - و دَخْر الشَّبَلُ
پوشد خوش از داشنا - و دَخْس
پر جلوه (لغزید) لغزید - و دَخْر اللَّعْلَيْتَ
خود را دید (الشَّتَّتَتَ) که بر ماده جمیده است
و بود حوط مرد بسیار بد پیش طلب کرد
از آنها آب نز خود را در چون میان
بلور سے پنهان کرد (بدی) را که معلوم
ن شد - و نیز دَخْس (دست) دست پنهان
پوست بالائین دیست تک گوپنه
کردن بوقت سلح (دَخْر الشَّبَلُ)
پوشد خوش از داشنا -

دح س م - (دَخْسُم) بالغم فرم
گندم گون فربکر داندام - دَخْشَان
و دَخْشَاتِی (میله) - و رَكْشَه
لَدْخُشَانَ الْأَكْمَنْ (برستی او فساد
کشند) دد کارت

دح ص - (مَدْخَصْ)
بالفتح خا ت شک خوار -

(ف) دَخْصَ المَذْكُوْرُ لِمَحْبُوهِ پر جلوه
دَخْصا) خیانیدند بوج پایه

خود را دکارید -

دح صن - (مَكَانُ دَخْصْ)
ویکی کج جانے لغزان -

(دَخْصُون) اکصور موضعی هست بجز
و مَكَانُ دَخْصُون) جانے لغزان

دَخْصَ جمع
امَدْخَضَه) بالفتح جانے لغزان
(دَخْضَه) کج یعنی آبکه است

(دَخْخَاص) کریان و کنان کر کیست

زد زنگ کرد (جاءه) نرم دنیاک (ف) دَخْصَ پر جلوه دَخْصَ
کا وید پایه خود - و دَخْصَ عن
الْأَمْرِ (تفییش) کرد کار - و دَخْصَ
رَجْلَه) لغزید پایه خواه - و دَخْصَ
الْكَمْسَ (در گفت انتاب بیان

رَأْكَذَا شَتَّنَدَ پیش جمیده
و جلوی (لطفه) را قبول نمود پس حوط
مالک ذی عُقال هر کاه چشم اسپ
خود را دید (الشَّتَّتَتَ) که بر ماده جمیده است
و بود حوط مرد بسیار بد پیش طلب کرد
از آنها آب نز خود را در چون میان
الیمان امر پیش خواری رسید -

دَخْشَانَدَخْشَانَ که
بجای کمان کرد که آب منی اسپ
خود را از همچه داش در گرفت - اما
چیزی از آن که بر جود آن باقی نمانیه
اسپ کره قرداش پیدا شد و از نیخاست

که آن اسپ کره را دا حس گفتند و آن
اسپ کره مانند ذی عقال پر خود بردار

دو نیمین اسیان صد پر تبا ب تیر و دست

و ضرب به المثل فقیل آشناخو

باق شدن اسپ چهل شب پس

من دَخْس -

(دَخَلَس) بکر خانه پر از اهل آن -
بَيْتَ مَلْحُومَه) خانه پر از اهل

بیو فرارة از کروه حدیقه دراه بکین
لشند و غیر از را که سبقت فروه اکشنی که نفشن بعدت دا حس افتاده

باشد

(دَدَخْوَس) که طاؤس ریشه
یاد آن است که میان ناخن دگشت
پیدا شود از آن ناخن بیفتد -

(دَخْخَاص) کریان و کنان کر کیست

زد زنگ کرد (جاءه) نرم دنیاک

منا کهسا سازد، طفدان آنرا جست نکلا

کشکان مداد اهای سبیدند -

دَخْلَجَسَ جمع -

(ف) دَخْسَ نَفْيَنَمْ دَخْخَا) به

دح رش (دَخْرَش) کعبه پر قبیله
است از جنح
دح رض (دَخْرَض) بضم نام جا
و نیز دَخْرَض و میج (دوا تب اندر
کنکه اغشتو گون شدن ادب فقط
احد همان غلیظت عقال -

مشیر بنت بقاء الدخن حسیفه فیصل

دَذَدَاعَةَ تَشْهِرَهُ وَعَنْ حَيَاةِ

الَّذِيَمَ -

دح س (دَخْس) کشت

زاری که پهار دان باشد

دَخْس) رشیو یاد آن است که

سوان ناخن و گشت پیدا شود و آن

ناخن بیفته - و نام اسپ قبیل بن

ز بیزیر بیسی و منه حرب ب

دَخْسِی) گرو بینه قبیل خنفه

من بدر بر بست لفتره معین کردند

دو نیمین اسیان صد پر تبا ب تیر و دست

باق شدن اسپ چهل شب پس

قبیل و حس و غیر اعد میدان

نهاخت و مذیق خطا رو خفتمد او

بیو فرارة از کروه حدیقه دراه بکین

رو کردند و طیا پنچا زدن پس بر علا

سوان دُبیان و عبس جیگ چهل

سال و آن اسپ را دا حس بیان

گویند که مادرش جلوی کبر اسکن

بندی عقال که نز کر تم فحیسب نوبه و

و سه لو آن دد خسته خرد سال

تبیله بودند پس هر کاه دیده عقال

جلویه لاستی نزده ددی

نهاخت پس جوانان تبیله خندیه

دَخْلَجَسَ جمع -

ماں ذخرون سفر گمین خندہ عقال

<p>دَخْلَ (اداً مدرِّنْفِب و پُوشیده شد دَخَلَه) بزرگی زد اور اوسکتی د فریب را در فلام کردن و نقصان نمود در حق اود پوشید چیز کیمی میراث است آنرا و ظاہر کرد عینک اس - و نیز دخال بازدین کے را</p>	<p>دَخْلَ (دَخْل) و یعنی مفاک تُغَارِ دَان غرای خشک کر دران بنوان رفت و بنا است که می رعایا مذکور کنار را و کاوایکی دنیزیر آپ کند و کاوایکی در عرض پلیوی تک چاه و شگافے که ساخته شود در خانه ملے سے بازیشینان</p>	<p>دَخْلَ (دَخْل) و یعنی کَبَد الشَّجَاعَه و دَخْسُوبِ الْجَيْهَه دُخْوَضَه باصل شد در دَخَلَه) باطل کر دن بجهت ولغزانیدن پائے</p>
<p>دَخْلَه - (دَخْلَه) دَخْلَه از داشت آنرا از کوه پاد رچاه فرَحَم - (فرَحَم) باکسر نیخ (دَخْمَه و دَخْمَان) الفتح هر دو دَعْتَه که بیرون از اعلام هر یا نیست و دَخْتَه تو دَحَام) کرمت و غراب از نامه اسے زمان - و نیز دَخْتَه (آخر خَرْبَج مادر بیز میں محب و حرک خَاءَه خَاءَه ایلخ هضر و دَه (دَخْتَه) دام رو به دَه) دَخْمَه) سخت رانگان را -</p>	<p>دَخْلَه) چاه دَخْل) بالفغم جبره است میان میں و بلاد سَجَّهَه رَجَل دَخْلَه) اکتف موفر و هشته محونت کلان بکم و بسیار مل مزیرک و بسیار طریق نده و تشویش کننده در بیع نمایاد شور رحایت خود و فریکوتاوه ما برآمده شکر و افضل کفرج فی الكل</p>	<p>رَكْبَتْه) کامیر دور و غایب دَخْنَه) چشم سُنت لگاه (ف) دَخْنَه) راندو در گردنید آنرا - و دَخْنَه) الرَّسْخُوم بالماء انداخت زهان آب منی را و قبول نکرد - و بقال اليهَا كَبِيج اللَّهُ أَمَّا دَخْنَه شدیه) ای و لک دَه -</p>
<p>دَخْنَه) دَخْنَه) سخت رانگان و زیر ج و بُزْقَع سیاه از هر چیز و بکل دَخْنَه و کلیله دَخْنَه شیت تاریک دوچن دَخْنَه) بالفتح مر و گنم گون در پیش فربو مشکر که رَجَل دَخْنَه) بالفتح چاه نگاه دَه) دَخْلَه) کند در طرف چاه -</p>	<p>دَخْنَه) دَخْنَه) شتران را و یکسو شود از همان ادا مخول) کصبور چاله که کننده شود پس پا فتنه شود و آن نیز کناره و سے پیش کننده شود تا برآید چشم شتاب و چاه غرای جواب و ناقه که پیش آید مشتران را و یکسو شود از همان -</p>	<p>دَخْنَه) راندو در گردنید آنرا راند ک حَقَّتْه) رَجَمَ الْعَاقِفَة بیرون افتاد زهان ناقه دَخْنَه) سخت رَجَمَ الْعَاقِفَة راند آنرا از پس پنهاد و سے -</p>
<p>دَخْنَه) دَخْنَه) سخت غیره و دَخْنَه) ایش (دَخْنَه) بالفتح شبها مثایک</p>	<p>یاور جانب خیمگر و بر - و دَخْنَه) عی دوی گرفت از من پا لشکت و پوشیده گر دید و پرسید و هدایت نقب -</p>	<p>دَخْنَه) دَخْنَه) سخت دَخْنَه) علی القب مثلا</p>

دَخْرَنُوشْ اَى بُنْتُ الْمَهْنَى سَقَا هَا
اَبُوْهَا يَا شِمْرَانْتَلَةْ كِسْرَهْ وَيَقَالُ
كَخْدَنْ نُونْ بَالْدَالَ -

دَخْرَخْ - (رَدَخْ) وَيَقِيمُ دَرَوْغَتْ
فِي الدَّخَانَ -

(رَدَخْ) حَرْكَةْ سِيَاهِي وَتَرْكِي
دَخْ دَبْ - (رَجَارِيَّةْ دَخْلَكَيْهْ)
بَقْعَةْ الدَّالِيَّنْ وَبَكْسَرْ هَمَادْ خَرْرَكَرْ
دَخْ دَخْ - (رَجَلْ دَخْلُخْ)
كَقْنَذْرَمْ دَكْوَنْ بَالْدَكْحَادِيَّ)
كَعَصْفُورْ مَشْكَهْ

(رَدَخْلَ اَخْ) بِالْفَتْحِ دَابْ اَسْتَ كُوكْ
وَنَمْ بَارْ بَشَارْ بَنْ بُزْدَوْنَمْ پَدَرْ خَداَشْ
تَمْدَنْ مَالَكْ

وَنِيزْ دَخْلَخَهْ (خَوَارْ كَرْدَبَنْدَ)
وَبَانْدَاخْلَنْ وَنَزْدَيْكَهْ كَذَا شَعْنَ حَامَهْ
رَفَارَدَ سَرْعَتْ نَوْدَنْ - دَيَقَالْ دَخْجَعْ
عَنْ الدَّخَانَاتْ) بَيْنَ بَازْ دَارْ اَرْسَنْ دَوْدَ

(رَكَدْ خَلَاجْ) مَقْبِضُ وَغَرْفَتَهْ شَدَهْ

دَخْ دَرْ - (رَدَخْلَ اَلْ) جَارْ سَبِيدْ
يَا سِيَادَهْ تَخْبِيرَتْ مَعْرَبْ تَعْتَدَ دَارْ دَزَرْ

رَكْخَدْ رَالْهَرْ طْ) زَرَانْ دَدَكَرْ دَكْوَشَهْ

دَخْرَ - اَفْسْ (كَخْرَ دَخْوَهْ)

وَخْلَرْ (بالضم خَرْ دَرْ دَرْ وَخَارَ شَدَهْ

(رَادَخَارْ) خَرْ دَوْخَارْ كَرْدَبَنْدَ

دَخْرَفَشْ - (وَجَلْ كَخْبَشْ)

شَفَفْ وَكَعْلَهْ وَكَضِيفَتْ كَخْرَ بَشْ

پَلْهَمَهْ -

دَخْرَصْ - (دَخْوَصْ) بَكْرَ

طَلْمَهْ وَرَأْشَهْ دَكَارِيَّلْ كَلْخَرْ جَهْ

(مَدْلِحْ) بِالْفَتْحِ جَاسِيَّهْ نَهَادَنْ شَرْبَعْ
(اَنْ فْ) كَحَا اللَّهَ اَكَادَصَ دَخْوَهْ

كَنْزَرْ دَفَرْ غَرْ كَرْدَبَنْدَهْ وَكَحَا الْمَظَرْ

الْحَصَّيْ (كَنْزَرْ دَوْرَ بَرْ كَرْ دَرْ دَبِيدْ - دَ

كَحَا الْتَّجَلْعَ) جَمَاعَ كَرْ دَوْ كَحَا الْبَطَقْ

بَزْرَكْ شَدْ دَفَرْ هَشَتَهْ كَرْ دَبِيدْ - دَيَقَالْ

بَحْبَرْ بِالْخَوْزَ الْعَدِيْ الْمَدَبَّيْ - دَ

آذَخَهْ اَى اَذْرَمْ الْجَوْزَ وَنِيزْ دَخْوَهْ

دَسْتَ دَيَّا اَنْدَرْ زَانْ رَفَقَنْ اَسْتَ

رَادَخَوَيْ اَكَارْ عَوَيْ كَسَرْ دَهْ كَرْ دَبِيدْ

دَخْيَهْ - (دَخْيَّةْ) بِالْفَتْحِ بَزْدَهَادَيْهْ

مَثَلَهْ - دَكَسَهْ اَسْتَ كَهْدَلْ بَزْدَهَادَيْهْ

كَرْ دَشَدَهْ دَأَنْزَهْ اَزَهْ كَسَهْ كَهْدَلْ

بَنْ كَبَرْ بَنْ هَوَازَنْ

رَدَخْيَهْ) كَبَرْ سَرْ دَارْ سَكَرْ - وَدَخْيَهْ

بَنْ خَلِيفَهْ كَلِيفَيْ وَلَفَقَ صَحَافَيْ سَتْ وَهُوَ

الْذَّيْنَ كَانَ يَا لَقِ حَبْرَيْهْ عَنْدَ الْكَلَّهْ

عَلَى صُورَتِهِ دَكَانَ مَنْ اَيْخَلِ النَّاسِ

(دَدَحَنَهْ) كَعْنَيْ مَوْضَعِيْ سَتْ

رَدَحَيْ اَسْمَى لَطَنِي اَسْتَ اَزْعَرْ

(رَهْدَحَانَهْ) بَالْكَرْ جَوْبَيْ اَسْتَ كَهْ

بَرْ اَهْلِ رَابِعَلَهَا نَدَهْ پَسْ اَلْ جَوْبَ

كَهْ دَانِيَهْ شَوْدَرْ زَهْ بَنْ دَرْ دَهْ كَهْ

بَرْ جَزَهْ مَكْرَهْ بَرْ دَهْ قَهْزَرْ بَرْ

(اَدَهْجَوْهْ) بِالضم دَيَسَرْ مَنْزَلَهْ اَسْتَ

مَقْرَهْ

وَرَشَبْ آخَرْهَا - وَأَسْرَاحَادَسْ نِيزْ
كَهْنَدَهْ -

دَحْ مَقْ (دَخْمُوقْ) كَعَصْفَرْ
كَلَانْ شَكْمَ بَرْ دَلْ خَلْقَتْ

دَحْ مَلْ (دَخْمَلَهْ) زَنْ لَاغْ
فَرْ مَهْشَهْ - بَوْتَ دَرْنَ دَفْرَكَنَازَكْ

اَنْدَمَ اَزْلَفَاتْ اَضْدَاوَسْتَ
(دَحْمَلَهْ) كَعَلَبَطَرْ دَشَنْ خَلْقَتْ

بَرْ كَوْشَتْ

رَكْخَلْ بِلْهْ) غَلَطَاهِيدَهْ اَنْزَرْ بَرْ زَهْنَ وَ
دَخْلَ الْقَوْمَ اَنْدَاشَتْ قَوْمَ رَابَرْ
خَدَگَانْ بَرْ زَهْنَ اَقْنَادَهْ پَامَالْ

دَحْ لَنْ اَرْهَجَلْ دَحْيَنْ كَلْكَنْهْ اَهْ
عَرْ بَرْ بَيْهْ بَاطَنْ دَفَرْ بَكْتَاهْ مَالْاَكَلَانْ شَكْمَ

دَخْوَهْهَهْ) بَالْكَرْ تَشَدِيدَهْ دَنْ دَدَحَشَهْ
كَبَرْ دَالْ مَعْ شَدَالَنَونْ دَدَحَشَهْ

بَكْرَتْنَنْ دَالَنَونْ مَعْدَهْ مَشَهْ

(دَخْنَهْ) بِالْفَتْحِ نَامْ جَدَاهْ شَاعَرْ
دَدَحَبَتْ اَكْزَمِيرَهْ زَبِيتَاَيْهْ
(دَهْهَطَهْ) بِالضم دَغَفَرْ مَرْ كَوْسَتْ دَرْ

دَحْ نَ دَحْ (دَحِينَلَحْ) بَكْرَهْ

(دَحَنَهْهَهْ) بَكَرْ دَالْ كَنْجَدَهْ زَهِنْ بَيْهْ

(اَسْ) دَحِينَ دَحَنَهْ) بَكْرَهْ بَزَهْ كَوْتَاهْ
هَهْ كَلَنْ شَكْمَ كَرْ دَبِيدْ

دَحْ لَنْ دَحْ (دَحِينَلَحْ) بَكْرَهْ

اَسْتَ كَوْچَهْ دَهَزَيْ سَتْ مَطَلَلَهْ اَزْعَرْ

رَأْوَانَهْهَهْ بَاهَهْ كَهْ مَيْگَوَنَهْ كَهْهَهْ

بَهْ بَهْ كَهْ كَهْلَهْ كَهْ بَاهَهْ دَاهَهْ جَهَهْ

جَهَهْ رَاهَهْ دَهَهْهَهْ بَاهَهْ -

دَحْ وَ - اَدَهْجَيْ (بِالضم دَيَسَرْ جَاءَهْ
بَيْنَهْ نَهَادَنْ شَتَرْهْ خَسَرَيَّهْ نَهَادَنْ وَجَاءَهْ

جَهَنَهْ بَاهَهْ دَاهَهْ رَاهَهْ دَهَهْهَهْ -

اَذَحَيَّهْ وَاَذَخَوَهْهَهْ) مَثَلَهْ

کو اُخْلٰل پوده نظہران و بیٹھان از پنڈا در
مرغیبیت کو چک تیر و دنگ مکا خیل جمع
و موضعی ہست فرزو دیک مدینہ صہیل انکلم و
عَنْشیل - وَدُخْلُ الْوَحْل (نیت
مردوں نہیں آں) -

(دُخْلُن)، بضم لام فتح قاف مرغی
ست نیرہ بگ - وَدُخْلُ الدِّجْل (نیت
رازو مذهب و دل و نہیں آں) - و
دُخْلُ الْحُجَّت (کجذب صفائی مدفن
خمر و بیز دُخْل)، لفظہ و دہم آنکہ د
کار کے راغت کہند و کزبرن حکومتے کے
 داخل گوشت باشد

دُخْل (لقب زیبر بن حرام شاعر
ہلی است) - وَدُخْلُ الْحُجَّت صفائی
در دن خمر -

(دَاخِلَةَ الْأَرْذَاس)، حرفیکہ بن سد
نزدیک جانب راست - وَدَخْلَةُ
الْأَرْض، نانی آں دَخْل جمع
وَدَخْلَةُ التَّوْجِل)، نیت و نہیب
آن دریل و نسانی او
وَمَذْكُول (کے کرد عقول سے غافل)

بود و باعز
رَخْلَةَ سَذْخَوَةَ (خراہیں سیان سیعی
و اسراۃ سَنْخَوَة)، زن شوی دیہ
ھوئَنْ المَذْخَل)، لفظ اونکیور و ش
ست در کارما سے خود

(کَخَلِل)، کامیرا کند کارکسی راغت
کند - وَدَخْلُلُ الْوَجْل)، نیت مردو
مذهب دل دمیع اموراں و محبت
دَخْلِل و دستی دل و هوچیل کھنیم
یچھا ز ھیر قوم ست و داخل شدہ ست
در آہا - و نیز کچھیل - ہر کار کو دخل
کر کہ شود دکلام عرب و ارکلام عرب شاہد

نمودے
وَخْشَن (مَخْلُق)، کہ جعفر کو
پشت و مرد در شفعت و کھنل نہم رہے و
وَخْص (وَفَادَخْصَتِ الْجَنَّةَ
دَخْوَصًا)، پیر ناک شہ دختر کھو
بافتح لغت ست ازاں - وَخَبِيلَةَ
مُذْخَصَةَ کَكْرَهَ مثلاً

وَخْص (دَخْص)، بافتح پریدی
دو و پریدی کوک و پریدی انداختن
آندا الفصل من فتح
وَخْل (دَخْل)، بالفتح هلت و
عیب و نیت و یخیل - و چیزے کے
حاصل شود ترا از محاصل زمین و جزان
ضد خیج - و یقال تری الغنیمات
کا الْتَّخْلِ وَمَا يُبَدِّلُ بَنَاثَ سَالَدَخْلُ -

وَدَخْلُ التَّوْجِل)، و گیسر نیت مردو
مزہب آں دل و نہیں بسیع سوکش
وَدَخْلَة)، دہی ست بسیار خرا و جا سے
شمد نہادن زنجران
وَدَخْلَةُ التَّوْجِل)، مشافت نیت مردو
شافی آں -

(دَخْلَة)، بالکرنگے میخت در نگے
وَآمِنْخَلَنْ آن - وَھَوْخَلَنْ الدِّخْلَه)
او نیکور و شست در کارما سے خود -
(دَخْل)، حجر کے فساد عقل و فساد جسم
کرد فریب و پیوقائی و عیب سب
و بیماری است و درخت در ہجھیدہ و تو
کر منوب کند خود را بسوے کا نیک پہنچ
از انسان بھاالمهم فی بیی قلہن تکھن
ای مُنْتَشِيُونَ مَعْمَ و لکیشو امنهم -
وَخْلَل)، کسر و شست از ام مجتمع
خلقت و کوشت بلے میرہ سنت
کرو معن و خستہ ست اشتد و بیڑا ہے

لی الْمُؤْذَنَسَدَ اَخْلَلَ فِي قَاعَكَلَمَهَا
(وَخْلَرْ نیس)، اکسر تریز جام
(کھنر خق الْمَحَوَّلَ ظاہر کر کارما
وَخْرَز (دَخْرَز)، بالفتح بسیار سخت
جلع کردن و افضل من فتح
وَخْس (دَخْس)، بافتح مرد فرب
بارکیب پوست و خرس جوان و پیمان
خدن چیزے در حاکی ہمچو در یگدان در
خاکستر و از اینجا سست کر دیگر انہارا
دواخس گویند، کصر دخوك ماہی کہ بندی
سوں گویند
وَدَخْس (مُخْرَكَة ملتفی سنت کر در انتخون
سم ستو رهارض شو - و نیز ماں شدن
سم ستو و افضل من سمع
وَدَخْلَیَن)، کامیر گوشت فر آگن و
ر پیوند دست و پا پس ستو و اخونگے
ستہیان سم ستو رو گوشت ان دون
کفت دست و عدد بسیار از ہر چیز و طیار
از قوکے سے ریگ و از مقام مناہ و گیہ
بھم سمجھیدہ

(وَدَخَاس)، بکسر عد بسیار تقابل
عَدَلَ گُوچَامَق و لکعم وَدَخَامَق
ای کشیر و دُذَعَنْ وَدَخَامَق) نزع
بایہم نزد کیب خفنا
وَخْش (دَخْش)، اسکر نے سے
از اہی قلا ابن سیدہ بیہان دخست
(م)، وَدَخْشَنْ خَخَشَنَا)، پر گوشت شد
و کانہ اخذ منه الذھتم بالغلبیط
و کذ الہش الدهش والبلیم والذون
را ملدنان
وَخْش مَرَدَخْشَنْ، کہ جعفر و
تفقد سطہ صفت دریا و کوتا و بادر

باخْلَهُ اَنْدَهُ .
 دُخَانُ (کرمان و دود)
 اَدْخَلَهُ (بضم التاء المثلثة) سَتْ دَخْنَاهُ
 بافتح مثلث
 (یوم دَخْنَان) بافتح روزگرم
 (وَكِيلَةَ دَخْنَانَة) (کذا ک)
 (مِذْخَنَةً) لکمشہ بوسے سوز
 (دَخْنَین) کز بیرین هاتر تابعی سوت
 (دَوَاخْنَ) دو دشنه سے مطعن و محض
 ان، دَخْلُ الْعَبَادِ (کمحونا) بالاباراد
 (فَن) دَخْتَتِ التَّارِدَ حَمَّا وَفَنَّا
 دود برآمد از آتش و دَخْتَتِ الدَّاهِيَة (تیره
 گون گردیدستور و کلا لالک دَخْتَتِ الْهَيَّة
 اس، دَخْنَ الطَّعَام) پرسے دو هفت
 و دَخْنَ خَلْشَة، بدشده خو ساد و روی
 و پیشید گردید. و نیز دَخْنَ (بافتح و پھک
 تیره گون شدن - گئیش اندخون و نفا)
 دَخْنَاء (نعت است از اس). و دَخْتَتِ الْكَلْرَى
 بپیش اندختن بیان فاسد گردانید سے
 تما در برآورد.
 (ل) دَخْنَ دَخْنَة (بالضم تبریز گزنو)
 رَأَدْخَنَ الْوَزْغَم) سنت شده اذال.
 و دَخْتَتِ الْكَلْرَى دود برآمد از آتش.
 رَكَّعَتِ التَّارِدَ کلْخَنَیَا (دود برآمد
 از آتش
 اَدْخَتَتِ الدَّاهِيَة بینی یونعی هارت
 (لکخن) پرسے دو گرفت
 دَخْنَ س - دَخْنَس اَسْمَر
 داشت از مردم و سرمه اشتر بیار گوش
 و درسته
 دَخْنَی (لکخن)، بافتح رعنایی
 (لکله دَخْنَاء) بافتح شب تامکب
 دود (کد) باز سے دوی للحدیث

دَخْلَ کَنْدَرَ کَارَهَا
 (نَلَّ حَلَّ) دَرَادِ پَانَدَکَانَدَکَ دَرَادِ
 رَأَدْخَلَ (بالتشدید دَرَادِ) قَدَّ اَخْلَ
 وَأَنْدَخَلَ، مَثْلَه
 دَخْمَ (ف) دَكْخَنَه (برور راند و از جای
 بِرْكَنَدَ آنَزَ - دَخْنَمَ السَّرَّاَة) جَمَاعَ كَرْبَلَه
 دَخْمَر - (کَحْمَرَ الْقَرْبَلَه) پُر
 کَرْدَشَنَه وَدَخْرَه الشَّرَعَه (پیمان کردو پوشاکید
 آن را
 دَخْمَس (دَخْنَس) بافتح مرگزی
 دُخَانِس (کعلابط سیاه سطبر
 رَأَمَرْ مُدَخَّسْ (کارپیهان - هو
 یَدَخَسْ عَلَيْكَ) ای کَلْبَنْ لَكَ
 مَلَبُونَه
 دَخْنَ (دَخْنَ) بضم ازرن که بینی
 لکنی یا چیناست دکادرس که بندی ٹیوار
 گویند داول صرد و درآخذ دم خشک چسب
 چیزیت بیار قابض و قلیل الغذا و ازرن
 لطیف تر و سیع المضم مقوی ملن دبا
 رو فن غذا شیتعل بشیته شود
 دَكْخَنَه) تیرگی است و داروی است
 خوشبو که خانه را بدل و دکمنده نام مرد
 و آن بود خند (مرخه است
 (دَخْنَ، حرکت دود و تیرگی و هذله)
 عَلَدَخَنَ، هی سُکُونٌ لِعِلَّهٗ الْأَعْلَم
 و کیمید بدقی و جوش همیشہ و تغیر عقل و دین
 و تغیر حسب
 (رجل دَخْنَ الخلق) گلتف مرد
 همچ خو
 دَخْنَان) کفر ابد و دادخن گتم
 دَوْلَخَن و دَوْلَخَنَن کذلک علیه
 غیر قیام - وابنای خان، نخن و

و حرفیک میان حرف روى والفتاپس
 بروسا پسپ که خاص بکیا به باشد و اسب
 سچ که کرازی ضم است - و من الفاصل
 مادَّ خَلَ بعضاها فی بعض
 (کَخَنَلَه الرَّجُل) بنت مرد و شاه
 (دَخْنَلَه) کا بیرے آه خانه پرورد
 (دَخْنَلَه) او با شخصیت بازی است
 مرعیان را
 (دَخْنَل) که کتاب شتر آب خورد را
 میان دو شتر شسته داده دن در تیغه
 تما بخورد قدسے که بخورد باشد و گیمع
 اسپ و یغم - دو اهل بعض مفاصل
 دَجَنْ - و دَخَالَه (للرَّجُل) بنت مرد
 و نهانی او -
 (دَخَلَه) بالضم والتشدید تغیره هر
 گوشت. مع شده و گرد آمده
 (دَخْنَلَه الرَّجُل) بضم دال و خا
 شتد منورخ و کَخَنَلَه (کا) باعیف
 محمد و دانیت مرد و نهانی او
 (دَخَلَه مُهُولًا و مَذْخَلَه) دمه
 فن طرح - (دَخَلَتْ بِهِ دَأَوْ دَلَمَه)
 اس (دَخَلَه دَخَلَه) بافتح
 اندخیک فاسد شده خغل او و حیم او و
 کدلاک دَخَلَه (جمولا) و دَخَلَه
 آشُرَه تباہ شد داخل کار او
 (مَذْخَلَه) کلرم ناکس د پسر خوانه
 (اَذْخَلَتْهُ اَذْخَلَه و مَذْخَلَه)
 آور دم او را و قول تعالیه ذرت اذخنی
 مدخل صدقی ای مذکخل من
 احمد دَخَلَه (پشتہ لنه مشوف بزمین
 تیراب
 (مَسْكَنَه) فی الامور کیلک تجلعت

یکدیگر از مخات اضداد است بقبل کار خواه
و کار آنها به فهم و کار آنها به فهم
ای اکثر از القبیل) علی افتعلت
و بساخته برای آن.

(اندزاده البیکل) از دو رسانید توجیه
و نیز راندزاده پریشان و پرگزند شدن
و دور فلنچ سیل
(تلک اردوان) هم یکدیگر ارفع منود و درخت
و آکادمی اصله تلک اردوان ای خلفت و
تلک اکتفت از خدمت القابه فی الدال خلعت
آکافی لیصمه الاشت اعیتها.

رند زاده علیهم (دست قلم) باز کردن
برآمد و نیز نیزندگی پنهان شدن اچیره
جست فرب دادن آنرا.

در ب (ادب) افتح دروازه فرار از
کوچ خرد دروازه کلان - و اصله المغیث
فی الجمال در راب بکسر حجع و سه راهک بردم
رو درباره ناقدانش بخریک ہت و غیر آن
بکون - وجای خشک کردن خرد و
می ہے ست بین دو منتهی است بهما و نز
(دُلْبَة) بعض مادات و خریقی ملاحت
اغفوا احتجاج که خداوند کیا - و دیری
بر عرب بر هر کار و کوئان گاو براصل -

ام عقایب کسر بله لعله العکبیلی کسر
حریص دیر بر خکار

رمح عقایب کار و بجهی العکبیل (دیر
و حریص بر خکار

(رکلاپه) زن عاقله هرمنه و نز
طبیل نوز

دھرت ابلاق) بعض دیری بر عرب و هر کار
رکز ذوب کصیر و شور رام شکر و نوش
در و سے یکان ست بیقال خجل اندرونی
و ناقه در و بیک - آزمی افق و دان چند

کلام هم فیصل و من همیز من القرا عو
آزاد مکمل مثل بسیج و امشافل فردا

تخصه ای السریعی ام خفیش عفت
لغضه تم دری باللغه علی فیصل من مدهله
مهنموز راکذ افال بجهری و فی الغامو
کوکب کدری کسلین و یصر و کیس
فیصل سواه و مزیع اشری کلادی جمع
میستی) بالضم منویا کوست و دل داد
رذوقه الطریق) بالضم شکامهار آب
کند نیمه راه

روجل دو تند زاده اوتل (آخون) بضری
یعنی دفع کشنه خصم با نوت و میکت
و کذاک السلطان ای و عذر و توکه
عله دفع اهدامه و هو اشم سوچنج
لیل دفع والکند زاده اید و کنار نیکاث فی
و شی و تنفس و شفیل -

(ف) دند آن دزه اوکمز آن (دور
کر دو دفع منود فی الحديث اذ ده و دل و دل
با الشهادت - و دند اسٹیل از دور سید
توجه و دور شد - و دند اتھل دند عا).

ماکا براید یا عام است - و دند ات الدائی
روشن شد - و دند اتیفه و غدد میک
شد خسرو آماده پشت دی با غده سو
دند الشعیف) شسرو و فراح گردانید آنرا

(ن ف) کسر الکوکو و دند دعا) روشن

شد و در خشید -

رمذ دی (محسن) ناچه کفر و دارد
شیر ما و فر و گزار و پستان رانز دیک
ولادت بیدال دند اوت ای ای ای که کیا
ای
عیند الشتاج
رسمل اد آن (یکدیگر ارفع کردن طلاق
منون - و برمی و من اخلاق پیش آمدن

مانا میزند دند کالا دهی - و فیله ای
هذا ددد و دد اکفا و دگن و دکن -
موضی ستم نم زنے و پاره از زمان و دود
لکتف فی قول الطریع -

وانسطر قش طغیتم کما اخیرا میکن
آل العجمی ما شیطامن داد عیبد داد -
محمد الدین کسنه بدلان ثالثه کلان
النعت لا یمکن بحقیقی یلیمه میکن
اداد بالناشیط الشوی النازع

دون ددن (محکم بازی دگه دنکا
و دنکل دکیکان محکم سند

رددان اسحاب ترد بیقا مده و شمشیر
کند و شمشیران از دست اضاد است -

وکم یوچد الغامع و العین فی کله میث
چش و احیللا فاصله بینهایها
و هما مشترکان هلا فی ددن و ددان

و دو - دده (بازی و سو دگ و دده)
در عز دکن عز شفیکی بچی نیزه و مانیل
ذمام مردے و ایکن از کوه برافتد - و جا
السیل دذا) و یغم بتاب آمد توجیه از
دحکره جا فش معلوم شد

(دده) محکم نام شخنه

رددیله) کلریتہ حلقة کر و تیر و نیزه
برایته آن را راسته آمودن - و سور
و جرا آن کعدیس آن تیر اندانز پنهان شد
و جبت نداختن صیدرا -

(عکیری) شنیز پشت آماده و غدو
نیک لیتوی فیه المذکور الموش
ی تعالی عیشو و داریم کن و ناقله دادی هم -
رکلکسی دتری (متاره و دشنه خیل
قلل ابو عبید و دان بمحکمته الدال
فکت کدری علی دزن بخانه غایر تمثیل
کلیکون سمنسیها ای الدار کله ملکیتی

دودو سے بچوں اندہ درود زمانہ میگر و
پتھر مہدہ طمیک شانیدہ آں ہم جہاں از توں
حفل بآبادہ پکھو دیگر سے نایابیا لایتھیں
خشنواہ آں پکھو ما فی بردیک پون خود گان
سیکنڈ دبرو سے مہر ملی میٹھا یہ۔ ویقال
لیلذی کیشک یہم کیتھا ان غاسا شہزادی
لیکل پہ آنکھا ایقفا ع و لیلذی کیشک یہ
اللہ رحمة۔ و پارچ ک در آں دعا سارہ در
کس ناقہ گزارہ جہت بیماری کر دلان گان
گردیدہ درج کصویجع۔ و فی الحدیث
ینبعن باللہ رحمة شہیو الخرق تھیتی
بہا الحال عرض مختوٹہ بالگز مفید رجہ
اشاو دوی باللہ رجہ کعبۃ و تقدم
(درج) بالحریک مراء و قال خل درج
المطلب، ای طریقہ۔ و رجع نلاہن
جلد
الی کریمہ والی آذاجہ اور رجع تاذ
ای الطریق اللوی بخاوسنڈ۔ و
سیانجی کر میان دکس بے اصل باند۔
(ذهب دستہ اذ راجح الزیماح) یعنی
خون اور انگان رفت۔

درکرجہ) ردہان و پارہ فتح جمع نگاہ
ذدجات جمع
(در رجہ) کمزہ برعنی وزیران پیغمبر
رثواب دارج، خال کہ بران یا ملنگان
خانہ اپو شد و برانگز در بردا نرا۔
(در دُوج) فتح با دشمن دشمنی تعالیٰ فتح
ذدجع و فتح درکرجہ ای سریع۔
در رنجی) کزیر نام جد شعیبین احمد
اذ رج) سکر کارہے سخت مشکل کر
صاحبیں را بھر مگر داد
اذ راج) کشاد سخن چین خاریت
و بہ منع ست۔
(ذ رجہ) حالت بر قتن امن کر ک

(ذ رج سکر نجہ) بعد سخت نرم کوی
ذکر نجہ کیۃ الکافہ علی قلوبنا) سبلی
مود خستہ بجز پچھو

در بسح (ذ رج سخ) دو بیان ترس و
پست دھم کر دلپت خود را درم دخوار گردید
در بسح (ذ رج سخ) الجھامہ لیلکھ
لئن زاد درام گردید بر سے سعاد ر و ذ رج سخ
الوجل) پست دھم کر دلپت خود را درخواز

در پسخ ق س (ذ رج سخ) اس غسل

دو ده است در مرد
در بسح (ذ رج سخ) اکثر طار شیر

ر دا اس) کعلابطا شریط
ر تک (ذیت تک (ذیستا) پیش گردید
در بسح۔ (ذ رج سخ) کفر نجہ

خاموش بانداز ترس

در بول (ذ رج سخ) نو اقتن دہل

و فی از رق نار۔

در بان۔ (ذ رج بان) با فتح پیکر

نکاہ دارندہ در در آبند جمع فارسی هر

(ذ رج بانیشہ) فرستہ زمی از گاہ باریک
سم تک پست کرمید کرمان دارو

در شرع۔ (ذ رج شرع) کجع فرستہ

در سح (ذ رج سح) با فتح کاغذ بستہ و
بیکر و فود نامہ بفال کنقد نکل فی تمریج

لکھاں ای فی کلیہ۔

در کنج) یعنی دک دان و طبد زنان

کپر ایہ وجہ اور دے نہ کن کن جد

یکی اذ راج و در کھلہ کجہ جمع

(ذ رج سخ) پاپی و سرہان لغہ فی

در رجہ و هر قہ پاچزے کر دک کون

ما ده خستہ گذاشتہ جب نر و حنفہ بنی دے

را بستہ دارند پس اور ازیں صلی

یمشکر ہاؤ کھنٹ سکنیہ سائیٹ کے ہے
شتر مادہ کہ ہر کاہ گیرے تو ب اسہا پیونی
چشم ادا دے پسے تو رور۔

(ذ رج سخ) سکری مو ضی ہت براق
(ذ رج سخ) کز بیری احمد بن عبد العزیز
(ذ رج سخ) بالخوبی میعنی دروب اہت
فی الكل ذ رج سخ میختہ بالمتناہ مثلہ۔
(ذ رج سخ) بعضیں ذنشدید باماہی۔

ست رز دنگ
تمکن (ذ رج) از معظم مردانہ مائش بیوہ

و شدت رسیہ و سختی پیشیدہ۔ و کل
ما فی مختالہ محتاج علی متعفف الفقیر
والکن مجاہہ ران فی عینہ الامداد
خانہ بالفخر۔ و شیر و خضر رام ادب یا فی ما بو
ہماری کچھا و المونت بالساد

و م) ذ رج سخ کر بآ محکله و گزید

بالضم خر خد بان و عیسیٰ نشت۔ ایسا

ذکر کا اظلما نا ذ رج بان) برمادت بانیا

ذکر بہہ دکنیہ و فیہ نکل ریتا ہنگر
گردانہ اور آں سبقاً تک بندگی الفکر

حقی قوی و متون ہلیہ تا۔ و برافاونہ
و هر بیس ساخت بفال عذیث اقبالی

حلی الصند اذ اضرر پیکد۔ و نیز
(ذکر ذ شیب) شکیہ سخون مکاندار

وقت شدت و غرار
را ذکر رجیع القویم) علی افضل مدامہ
زمیں دشمنان ما از جلاد و م۔

(ذکر ذ بآ الشیع) خوگر خریص
مودیہ آں

و ب ع (ذکر ذ بآ الشیع) کسر حج
تمظید۔

در برج (ذ رج سخ) کعلابطا زمان
و خرامان در فنا،

(کَذَجَلْ قُوْسَكَذْجَلَةُ) پیغمبر
بِرْ کَمَانْ خُود
درجان - (کَذَجَتْ الْكَاهَهُ عَلَى
ذَلِكَهَا) هر آسوده تبر برخود نگرد میگذرد
درج - (کَذَجَهُ ذَرَحَهُهُ ذَهَارَهُهُ ذَرَهُهُ
هُنْ) کوچخ مکدها (با تحریک پیرشد
نافله خردیله) مکتف لفست دندان
درج ب (کَذَحَابَهُ) با کسر سکونه
درج هی - (کَذَجَهُ ذَحَایَهُ)
با کسر مرد کوهه با فریزه کلن حکم -

درج بان (کَذَخَهِيَنْ) سکونی
سخنی و جاده رست رو در محکمار
درج حمل - (کَذَخَفَلَهُ) بیم
اعل و فتح تام بکفت آرنده خناتنه
کَذَخَهِيَنْ) شریعت سخنی و یاده رست رو
عrael سرخ من (کَذَخَهِيَنْ) کلکداد
خبین وز کاد معنه

درد - (کَذَدَهُ) با تحریک پیغامدانش
و الفعل من سمع - و فی الحدیث مکده
پا السوادِ حتی خفت تکاذد دهن آزاد
پا لخونِ لفظ - آزاد دعست بگرسن
و درد اول است صوت از لب زیر کذکو
ریگ توئه بوده است مر عرب در سعادت
کذکو ای ماوه شتر سهون میل یا آنکه نداشتم
از پریسے بینه ندان لشست باشد -
و گویا للذ کذا هم ایم الل (کذا هم از همان
پیغام از صیحه الل علیه هم -

نکذکیل) صفر آزاد کوچخانه ایم مرد
(کَذِيَنْ) باضم آنچه عکس غیرها مانع
و هن نهیت و غیریک هنوز صافی -

رس درج فلاؤن (ک) بجه خود رفت و
ستق نمود - در تسلیزم گرفت میانه راه را
از دین و کلام و برخوردن گشت در جو کلم
(کَذَجَتْ الْكَاهَهُ) درگاه شخاز بکیل
و پیغامدلو - و اذرج لکتابت) در فور دنها
و اذرج للدلو بری کشیاپ چاه را بیل
دلو - و مدیح بالثاقله (بست سرتیلان
(کَذَجَهُ الْكَتَابَ تَنْدِيْجَهُ) در فور دنها
و کذجہ الیکلا (قریب گردانید او را بیک
آن تبدیل و ذاججنی القائم دلکاش
شک روزی و بے طلاق گردیده ام -

(کَذَجَهُ) آنکه نمک قریب گردید -
(کَذَنَدَلْ (جَهَهُ الیکلا) قریب گردانید
او را بتوان تبدیل و قریب داد و رضظر
سر دنها کمکه غلط بدیز من سوانشیده
الثاقله) هم پیچه خود رفت بعد از زیارت
و اشتله ذجت لریچه لحقی (گردانیده
سکریزها را که می غلط بدیز من - و نیز
اشتله ذجت رائج اللهو الغیب) نعمت خالان
او تعالی است نهاده را بعد احمد و خط
از دیه و فراموش کناییم او را مستغما
و گرفت کردن او را آنکه آنکه باکر نه
آنکه بیکبار -

(کَذَكَرَجَ النَّقَوْمَ) آخر رسیدند -
درج ب (کَذَجَتْ الْكَاهَهُ و
لذها) هر یانی نمود پیچه خود را
درج سرخ (کَذَجَرَجَ) بختیں و
ضمها سے دوم جاده رسیده سرخ و سیاه قلا
لذها کم نهیت شسته شود هم صید علمه کلا لخون
درج سرخ - (کَذَجَحَ) برقع نوئے
از عکس که بلکا وان و نهند -

درج جل - (کَذَجَلَهُ) بهشت دل
پلی سکونی خلاد سازندور کلکه پیغام

خرد و آن است از آلات هرب اسکنان
باشد که عزاره از کاه و چوب بجز آن پر
ساخته و اون در پیش آن شده تا بیدر قلعه
رسند و در قلعه نقشب زنده -
(کَذَأَجَ) کرمان مرغی است زمگین مانند
ندو و گیتوی شبیه المژکه و الیوث
در اینجه مهله و تجویانه الدراج) و قد
یضع موضعی است و کلود کذاج) علی بن
محمدی دشت -

(کَذَلْ (ح) بالتفعه جله رفتن بکسر
وراه کذله تجده مملکه و نیز
کذذجہ) زمین درج ناک
(کَذَنَجَ) سکونی طبیور پاچیز بیت
مازد طبیور که نواخذه میخود
(کَذَوَاجَ) (کَذَأَجَ) پاشه سخنور
دیگر (اج) باکسر ناده که عادت آن
چنل باشد که در گنده از گیتال و سخن زده -
را آذ کذجہ) بضم دل خاک دشنبه
چشم زرمان -

رمش کذج) که ضالم موصلی است میان
نات عرق و عرقات
وفن) کارج دُرُج کاود کذجات
محکم رفت - بحال درج الرجال و الضبٹ
ای سخنی و دل رج القوم) با خرسیدند -
و فی المشـالـلـمـبـعـنـدـکـتـ وـذـجـ اـیـ
کـذـبـکـلـاـخـیـاـ وـلـاـمـنـوـاتـ - وـذـجـ عـلـاـ
پـیـنـ بـکـذـهـتـ وـبـرـاهـ خـودـ رـفـتـ - وـذـجـتـ
الـنـاقـهـ) وـبـکـذـهـتـ اـتـکـبـ سـالـ وـبـچـنـدـ
وـذـجـ الـكـلـبـ دـرـفـرـدـ نـاسـرـ اوـجـهـتـ
الـتـوـجـ - باـلـجـهـ سـنـتـ وـزـیـدـ بـادـ -

شی پس از
(دَرَادِه) بازتاب، تشذیب از این مقوله
آنکه بدون حاصل آمود شده باید
(دَرَاهَة) بازخیره
دکتر نگر، بعض نشستگاه دهان طفل
پیش از برآدن یا عالم است خساد داد
جمع و بقیه آغیانش با هنر فکریت بلند
دادای لامض انتقام میگذاشتگفت، فکد
نکته خساد داد کند

(دَرَهُون) بالضم گرداب که عرق کند
و نکناییست بکنا، دریا سه همان -
دَهْرَه کار باشخ آوازه داشت و در حقیقت
قویلم مخدوک دیگر، مذکور است در دره در
اُدَهْرَه اوت (صفر آمر ضمی است)
ان خس دَهْرَت الْأَنْتَهَى بِلِسْمِهِ الْكَوْتَا
بسیار دلو شیرا و دَهْرَه الْبَاتُه) بسیار شده
در همه محید.

ض (ذکر الفَرَّمُه در بیرون این زدیه
یا زم دویه و دَهْرَه سرف) و ان شد شجاع
و دَهْرَت الشَّرَاة باللطیف که دَهْرَه ای ریز
کر دیار آزا و دَهْرَت هشیگر (رفع گرم
گردید و دَهْرَه الشَّعِی) زرم شد و دَهْرَه الشَّهِیم
دَهْرَه بَرْهَن گردید تیر و دَهْرَه الشَّفَهِم
ناغن گردید تیر را لازم متفق شد و دَهْرَه
منوچ (روخ شد) و دَهْرَه ای یعنیه دَهْرَه
بسیار شده باع جوده و خوش بخشنده
تو مهدیت کرد و نیک گئی بجهة باع خوش بخشنده
و دَهْرَت الشَّائِه) بسیار دلو شیرا -

و دَهْرَت الشَّائِه) (الزَّاده للغزل) بسیار سخت به
گردید و دَهْرَه باع حکایت داده شد و دَهْرَه
یکمی بخشنده و دَهْرَه ای ازه شد این شفعت بخشنده
لشکن) بخشنده داده ازه داده شد ای این شفعت
تغییه های) دشید که ببرما و بزیداران

کلان سال و لقیت بحث نهاده بمنها
پیکر زد رها و المیم زاده
درر - (دَرَر) بالفتح خان طیبر فنیت
وبسیار سه خبر و خوب و نیکی دهنده اینها
فیلم داشت از دَرَر باید عله و خبر داشت و دَرَر
لطفی داشت من فعل و فی الدِّرَم که دَرَر داشت
او کلکه خیره و باید میتوست بیور بیهی
(دَرَر) بالضم از اعلام مردان است

(دَرَر) هر طریقی ریز گردید و دَرَر داشت
جمع و دَرَر ته بست ای لعب و بنت
ای ستمد بہ و صایر ان
ذکو کبند (ای) ستاره روشن میلیت
و دَرَر ایستاد و خشنگ شیره
ورو شی آن -

(دَرَر) مانکسر آزاد دن و خیر و خون بجای
شیره و ای آن هر چند منگی باران اسم
 مصدر است. دَرَر اکثر معنی «بنغال
بساف دَرَر» ای سند للجری
اُدَرَر الطَّرِين (محركه میان زاده) و
بعال هم اعلی که رَوَاحِدِی ای قصنه و دَرَر
و بخُو علی دَرَر اطریح ای فصله
و دَرَر ایست بیش و خذ و دَرَر ای شیخ
جائے و زدن با و

(کائِلَه در حدو) بالفتح بسیار خیر دَرَر ای
در دَرَر آینه سه فریده ای و بعد ای نیز
عَالَه مَدَاد) بسیار شیر و دَرَر نَدَاد دَرَر
خل کافه و کفره و غده و سریع دَرَر بخشنده
و دَرَر ای (دَرَر) بالكسر نیز ان

دَرَر دیور کامیر مردگر ایدام فرازه ده تبر
تیز رو و میزاج دز بینی و میزان دهش
(اَدَرَر) و ای خای
ردَرَاده) کیمی دوک
(تیل گاه) بکسر شد نفتح دال و تشدید ، ا

در ده (دَهْرَه ای خَرَه دَهْرَه) بمنی فریز
بلطف آمد و دفت ناید
و دَهْرَه که) نوی از دوین ماده -

دویین ترسان کم مدد داده دا ز ترس
چیزی سه پیش میگردید و بیز خاری
و فروتنی مرون - و فی مثل دَرَر داشت لما
عَصَة الْعِقَافَ لِمَنِ هُمْ هُمْ مُنْهَى وَرَدَد
فرتی بخدر کرد

دَهْرَه کهی هلهک دَهْرَه
(دَهْرَه دَهْرَه) آواز هیل
در ده بس - (دَهْرَه دَهْرَه) که

ز کمبل شنی دیار بیه دهن پر کسل
حُمَرَه افسون است برای دستی

در درج سَهْرَه تَجَهَه) هر آردن
شتراده پچه خود را باهم یکی شدن بشی

کرون دکس حد و هستی
در دفع (دَهْرَه دَهْرَه) بکنیزیں بنیان
درین دهیز سه بگنیز پری فانی

(دَهْرَه دَهْرَه) جمع و افسر سکونه نامانی
اپیری زد دیزی پیپه شد

دَهْرَه (زیکر طول در میز ایز بایه
و دوق) دَهْرَه دَهْرَه) پلفتح کوک
دَهْرَه زده دَهْرَه پیاد است مه مه

دَهْرَه دَهْرَه دَهْرَه) سع
دَهْرَه) بالفتح دَهْرَه دَهْرَه کفت
و هموار کرد

دَهْرَه بس (دَهْرَه دَهْرَه) بالضم
تزویجت میان سرو گرد یاده دست دستیت
در دقیق (دَهْرَه دَهْرَه) بضم
کناره زیریں از گردن گذ قصعت بیمی
اتزوینیت کوچک و مضری سرمه -

تمهدم - (دَهْرَه ای از زم زنیک چشم
اد ده رکیت ناید - دَهْرَه دَهْرَه نستره

(دریش) کم صدیق پستیا مگاهه کچو چهز
در حس- (در اوص) بالفتع و مکنیت عمارت
یکم موسی دشی کیچه کو هنر هم موسی و
دو هم میر پادشاهان- در نصیح مضر اسی و
نمی شناسی دل رئیس لطفه آن خیره و حق
کشید. یکنکه تارک کار نهاده قلن کفچه گند
و سلاخمه کل خپرور فیضی ایند عالمه
دسته کعبه و آذار اوص و در اوص
یکم اوص و آذار من جمع
در اوص) بالکسر سیحه فلنیه ماده خر و کج
دا. پشت در غرگوش دکلام کوش و بوش
مکر به رسکت و ده رساند آن اختمان و کهنه
مانند در اوص) کسبه شتاب رو
رام اذار اوص) سخنی و جاده موش هجو
ابو آذار اوص) احق
آذار صناء بالفتع و اه خشته که از بین
دنان رشنده باشد و المفعول من سمع بله
نمی داشت اسکله کهه کهه از
پیر سخت دنمان ربا
در حمایه عذر لخلیلی) کم بر زره
بر زیست است و تهدید که اه مع و
خذایع جذب فرع جمع خذایع مصارف آس
عی غیر خاص و تیا می دل ریشهه بالساع
در زمینه از اینها (چرا هنر زن مذکور است
منزه جمع- والداع الخیثه می کند (القب
رسیده منزه شرفها اس
دو دال الدل رفع) همی می می کندی که از
بیان- ثبیت گردست
(در رفع) کمره سپیدی گردن در میهان پیش
دمستان دسیاهی ایان-
(در رفع) لکن گیا دهانه
خانه دهانه، بالفتع غیر بیت بغرب

(ل) درس الوشم ذهنها پیشیده
الفتح بین بینه، رایه هم شیوه بد و است، پنهانه
کهه شاهزاده- سام عازم
ان صب، خن و میکشند جیسند
در اصل، مبنی است. که به
و دلکنیت (دیه) جایی از
کل من الحنطة (در شد) در این
خرم گند مرا- و ده سرایه از رئیت
گرگین، اقطان مایه نه
روکه که من این بیهوده که
دو کد من این بیهوده که
ا و در سده) که شده کرد
و بکی اه همچون بعثیت
آذار اوص اکتیاب (جهیز است
رمدک ریز) که خوش بینه
و کعکم، مردا ز ایش و بیه
در دس اکتاب اهل رایه ای- چیز است
راکد اوص) علیه فخر سیمی اه سه
و اند اد اوص) مبنی نشان
راینک اوص) نا په بید گر ز پید
رمد اوص) بکسر سه بخون کوهه
ر می اد استه) سخنی میون و در سه
کردن گاه نهایه کرون- و سنه قراءه
ایم که بزد ایم بخورد و بخورد و داد است
لے خواندی تو قلن را بر بیود و خ دن
بیور و قبره است
درس است اذار است (تشیه
این رباط هفی شاعر است. نہ از بیاد
پیر ز ایمی، نمیو او را که این بزم
د این حکیم این سهل این تهر ایزه و دایی
این جعفرین دوست و جعفرین بخواه
محمد شاهزاد و پوچه عبدالله فرنگی این تعبیر
بر لیسته و سخن است
ند ش. (دسته)
-

گردانیده بزمانه.
در مشهدزاده (سواری جیر و شیر ختن
اسه عده ای مهزی) خواهش نز کرد
اکذذ ریز نهاده، نایمه خواهه ذهه
ریکد (درینهایه) بجهوت دنیا
در زر (کهندی) بالفعم ناز، تعمت دنیا
ولذت کان- و داده ام کوب (نمکانه)
کر و خریده اند. می است داده جمع
و بکای الدافت، پیش دجیه آن
را اونکه خدا داده (غرومایگان مردم دنی)
دو وزنه و جواهه
وص (دریز) دست پاخت بر قاع
دنیا و لذات آن-
درس (در اوص) بالفتع و ای همان
و کر خسته
و دیدس بالکسرم شتر مفتح و جاگه
آن در اوص و دیسان- اکسرم
و دوزده) بالضم بواسطه
دکلمس) حملکن
(کاریز) کا هیر دم فتر و خار کند
د اذاریز) بالکسر نهم پیغیره
و هولیس من الداده که ای توجه کنیون
کامد ایجعی ایه لحنخ و دخخ
و ابو اذاریز) کنیت دکر
و ابو اذار اوص) کنیت فرج زن
و دل داکس) اکسر نهم شکه- سک برگ
سر دشتر، هم سبل کردن مرد بیرای بکو و پیغیره
ریزیا می، بالکسر شیر
و مدل دسته) بالفتع و ایه هم درس
و مدل دس) کنیت سب
و کهند اوص) و بیان و بجهه کهنه
و مدل دس) بالکسر جایه دیلان
دریان مت هم درس پورد

